

پسر گمشده

یا، بازگشت به خانه

برانلو نورت

ترجمه‌ی:

مرجان شامبیاتی و
دکتر زرین قلوب

چاپ دوم ۲۰۱۵

انتشارات پارسا

حق چاپ محفوظ است © ۲۰۱۴ مؤسسه پارسا

THE PRODIGAL SON

Or, The Way Home

Brownlow North

Translators:

Marjan Shambayati

Dr Zarin Gholub

Persian translation copyright © Parsa Trust 2014

All rights reserved.

Second Reprint 2015

For further copies and other publications, contact:

PARSA TRUST

P.O. Box 1079 • CHELTENHAM • GL50 9NU • UNITED KINGDOM

www.parsaweb.org

برای درخواست بیشتر این کتابچه، پرسش‌ها
و دیگر کتب با آدرس ذکر شده تماس بگیرید.

فهرست

صفحه

- ۵ . ۱. درباره‌ی گمشده‌گان
- ۱۳ . ۲. درباره‌ی بت‌پرستان
- ۲۱ . ۳. درباره‌ی گوسفند و خوک
- ۳۲ . ۴. درباره‌ی شیطان صفتان
- ۴۰ . ۵. بهبودی
- ۴۸ . ۶. توبه و تحول روحانی
- ۵۷ . ۷. بازگشت به خانه
- ۶۶ . ۸. پذیرش

درباره گمشده‌هاگان

باز گفت:

« شخصی را دو پسر بود. روزی پسر کوچک به پدر خود گفت: ای پدر، رَصِدِ اموالی که باید به من رسد، به من بده. پس او مایملک خود را بر این دو تقسیم کرد. و چندی نگذشت که آن پسر کهنتر، آنچه داشت جمع کرده، به ملکی بعید کوچ کرد و به عیاشی ناهنجار، سرمایه خود را تلف نمود. و چون تمام را صرف نموده بود، قحطی سخت در آن دیار حادث گشت و او به محتاج شدن شروع کرد. پس رفته خود را به یکی از اهل آن ملک پیوست. وی او را به املاک خود فرستاد تا گرازبانی [خوکبانی] کند. و آرزو می‌داشت که شکم خود را از خرنوبی که خوکان می‌خورند سیر کند و هیچ کس او را چیزی نمی‌داد. «آخر به خود آمده، گفت چه قدر از مزدوران پدرم نان فراوان دارند و من از گرسنگی هلاک می‌شوم، برخاسته نزد پدر خود می‌روم و بدو خواهم گفت ای پدر به آسمان و به حضور تو گناه کرده‌ام، و دیگر شایسته آن نیستم که پسر تو خوانده شوم، مرا چون یکی از مزدوران خود بگیر. در ساعت برخاسته به سوی پدر خود متوجه شد. اما هنوز دور بود که پدرش او را دیده، ترخم نمود و دوان دوان آمده، او را در آغوش خود کشیده، بوسید. پسر وی را گفت، ای پدر به آسمان و به حضور تو گناه کرده‌ام و بعد از این لایق آن نیستم که پسر تو خوانده شوم. لیکن پدر به غلامان خود گفت، جامه بهترین را از خانه آورده بدو بپوشانید و انگشتری بر دستش کنید و نعلین بر پایهایش، و گوساله پرواری را آورده ذبح کنید تا بخوریم و شادی نماییم. زیرا که این پسر من مرده بود، زنده گردید و گم شده بود، یافت شد. پس به شادی کردن شروع نمودند.» (لوقا ۱۵: ۱۱-۲۴)

وقتی که این مثل موعظه می‌شود، و یا به عنوان موضوع کتابی ارائه می‌شود، خیلی‌ها فکر می‌کنند که این کتاب توجه زیادی را به خود جلب نمی‌کند. مردم اکثراً فکر می‌کنند

که مثل شخصیت پسر گمشده نیستند. آن‌ها فکر می‌کنند به خاطر مرتکب نشدن به گناهانی چون، عیاشی‌ها، خرج کردن اموالشان با روسپیان، داشتن یک زندگی حقارت آمیز، یا با برطرف کردن گرسنگی‌شان با غذای خوک‌ها گناهکار شناخته نمی‌شوند. هنوز همه‌ی ما، چه مسیحیانی که مدت‌ها است مسیحی هستند و یا حتی نوایمانان، همواره این کارها را انجام می‌دهند. این تنها به خاطر شباهت به پسر گمشده نیست، بلکه به خاطر تمام کسانی است که هیچ وجه اشتراکی با او ندارند. برای همین من موضوع پسر گمشده را برای کتاب کوچک خود انتخاب کرده‌ام.

در پنجمین باب کتاب مکاشفه‌ی یوحنا‌ی رسول، برای خشنودی خدا آوازی در آسمان‌ها شنیده می‌شود که نشان دهنده‌ی بخشیده شدن و بازخریده شدن ماست: «که به صدای بلند می‌گویند، مستحقّ است بره‌ی ذبح شده که قوّت و دولت و حکمت و توانایی و اکرام و جلال و برکت را بیابد. و هر مخلوقی را که در آسمان و بر زمین و زیر زمین و در دریاست و آنچه در آن‌ها می‌باشد، شنیدم که می‌گویند: تخت نشین و برّه را برکت و تکریم و جلال و توانایی باد تا ابدالآباد.» (مکاشفه ۵: ۱۲-۱۳) این سرودی است که تمام بخشیده شده‌گان، گروه عظیمی که قابل شمارش نیستند، در مقابل تخت پادشاهی خدا و بره می‌خوانند. بر روی همین زمین بود که ایشان فهمیدند که به چیز مهم‌تری نیاز دارند. بر روی زمین بود که از طریق روح‌القدس یاد گرفتند که مسیح و فقط مسیح، وارث برتر است. در مجموع ارزش این را داشت که آن‌ها تمام آن چیزی را که داشتند به خدا بدهند. بهایی که ایشان پرداخت کردند مغایر با ارزش‌های زمینی بود، اما در هر حال آن‌ها همه‌ی آنچه را که داشتند دادند و این بهایی بود که از جانب آن‌ها پرداخت شد. همه‌ی آن‌ها اطمینان داشته، می‌دانستند که دادن آن بها ارزشش را داشت. متی، پطرس، پولس و آن دزد توبه کار همه آن مبلغ را پرداخت کردند. در جایی ممکن است میز با ارزش یک باجگیر باشد و در جای دیگر تور نسبتاً بی ارزش یک ماهیگیر فقیر. شاید پارسایی پولس نام و یا بهانه‌های بی ارزش گناهکاری که خود را برتر از دیگران می‌پنداشت. حقیقت اصلی همان است که همه‌ی نجات یافتگان دریافتند که ارزش آن را دارد تا همه چیز خود را برای مسیح بدهند. این همان بهایی بود که درخواست شده بود. هرکس فکر می‌کرد که خداوند ارزشش را داشت، بنابراین تمام چیزی را که داشت برای رسیدن به رستگاری از دست داد. از آن زمان به بعد، و نه قبل از آن، همه بر روی زمین آوازی را می‌خواندند که در آسمان‌ها خوانده می‌شد: «مستحقّ است بره ذبح شده که قوّت و دولت و حکمت و توانایی و اکرام و جلال و برکت را بیابد.» (مکاشفه ۵: ۱۲).

به همین دلیل همه‌ی این گروه‌ها در آسمان همان پسران گمشده هستند. آن‌ها بارها و بارها

اعتراف کرده‌اند که چیزی را که متعلق به خودشان نبوده اصراف کرده‌اند، اموال خدای خود را در راه بت‌ها و خدایان دیگری خرج کرده‌اند. بارها و بارها خودشان را در حد گدایی تنزل داده‌اند، فقط برای این که گرسنگی خود را با غذای خوک‌ها برطرف کنند. بارها و بارها آن‌ها از جا بلند می‌شوند و به سوی پدر می‌روند و می‌گویند: "پدر، من گناه کرده‌ام." آن‌ها به خاطر همین رحمت در مقابل تخت این آواز را می‌خوانند: « مستحق است بره ذبح شده که قوت و دولت و حکمت و توانایی و اکرام و جلال و برکت را بیابد. »

آیا من و شما بهتر از آنان هستیم؟ خیر، به هیچ‌وجه. شما خودتان را یک مسیحی یا از هر دین دیگری می‌دانید؟ اما آیا شما بدهی خدا را پرداخت کرده‌اید؟ آیا چیزهایی را که خدا به شما ودیعه داده است به او برگردانده‌اید؟ اجازه دهید که بزرگواری و اخلاقیات مذهبی آنان نشان دهد که آنان چگونه افرادی می‌توانند باشند. اگر آن‌ها تاکنون حس توبه برای گناهانشان، همان‌طور که در پسر گمشده وجود داشت، نداشته‌اند، اگر دریافته‌اند که باید برخیزند و به سوی پدر خویش (خدا) برای عذرخواهی بروند، همان‌طور که پسر گمشده برخاست و به سوی پدر رفت، آن‌گاه اخلاقیات و مذهب آن‌ها پوسته خشک و به درد نخوری است. این پوسته خالی مذهب هرگز روحشان را از آشفستگی نجات نمی‌دهد. بدون استثناء هرکس که به خود آمده و به گذشته خود و به خانه پدر (خدا) خود فکر کند، دقیقاً همان کاری را می‌کند که پسر گمشده انجام داد، یعنی به خانه پدر خود رجوع خواهد کرد.

من با گفتن این مطالب به هیچ‌وجه نمی‌خواهم از مفهوم این مثل بکاهم. خدای قدوس ما زمانی که درباره‌ی آن صحبت می‌کرد تمام باجگیران و گناهکاران و تمام مردان و زنان گمراه شده نزد او آمده بودند تا حرف‌هایش را بشنوند. تمام فریسی‌ها و کاتبان که خودشان را پارسا می‌پنداشتند و دیگران را حقیر می‌شماردند، بر علیه او (خداوند) زمزمه می‌کردند و می‌گفتند: « این شخص، گناهکاران را می‌پذیرد و با ایشان می‌خورد. » (لوقا ۱۵: ۲).

در ۳ مثلی که در لوقا باب ۱۵ آمده است به وضوح نشان می‌دهد که خداوند فریسیان را سرزنش می‌کند. مثل‌هایی بسیار ساده که به راحتی نشانه‌ها و مفاهیم اولیه آن‌ها دریافت می‌شود، که حتی برای یک بچه مدرسه‌ای هم قابل فهم هستند. به عنوان نمونه، مثل بالا به‌طور عمیق و خیلی گسترده و جامع، و به سادگی به افراد گمشده و پلیدترین گناهکاران بیان می‌کند که در نجات برای ایشان باز است. بسیار جالب است که این گمشده‌گان و روسای گناهکاران می‌دانند که برای بازگشت از گناهانشان باید بهایی پرداخت کنند، باید از جا برخیزند و به سوی پدر خود روند، نه فقط به خاطر این که پدر آن‌ها را می‌پذیرد و می‌بخشد،

بلکه به خاطر این که توبه آن‌ها باعث شادی ایشان در آسمان، و شادی فرشتگان در حضور خدا می‌شود.

آیا در شما خواننده گرامی تحول روحانی صورت گرفته است؟ اگر چنین نیست پس شما تا به حال یک کار کوچک هم نکرده‌اید که باعث شادی در آسمان شود. تا به حال به این موضوع فکر کرده‌اید؟ آیا نمی‌خواهید که باعث شادی در آسمان شوید؟ من شما را نمی‌شناسم، شاید فرد خیلی مهمی باشید. هیچ فایده‌ای ندارد اگر هنوز از نظر روحانی متحول نشده‌اید زیرا مهم‌ترین و با ارزشترین چیزها را ندارید. مطلبی را که در بالا گفتم یکی از حقایق زندگی شما است. از زمان جوانی‌تان تا به حال هنوز کاری انجام نداده‌اید جز آن‌چه که باعث ناراحتی روح قدوس خداوند می‌شود.

شاید شما یکی از نیازمندان باشید تقریباً گمنام شاید هیچ‌کس اهمیت نمی‌دهد که شما زنده‌اید یا مرده. فرقی نمی‌کند که شما چه ارزشی در بین انسان‌ها دارید، اگر هم اکنون برخیزید و به سوی پدر خود بروید بدون شک باعث شادی در آسمان خواهید شد. با وجود گذشته‌ی شما، خدایی که در حضورش فرشتگان ایستاده‌اند شما را می‌پذیرد و برای شما شادی می‌کند و خجل نیست از این که شما را فرزند خود بداند. در این ملاقات است که ما شادی می‌کنیم: « زیرا این پسر من مرده بود و دوباره زنده شده، گمشده بود و پیدا شده است، » کلماتی خواهند بود که پدر در بازگشت فرزند گمشده‌ی خود می‌گوید. زمانی که فرد دیگر انتظار خیریتی از این دنیای مادی ندارد، فرصت این را دارد که از جای خویش بلند شود و به سوی خدای خود برود و بگوید: "پدر من گناه کرده‌ام." نه تنها بهترین افراد بلکه بدترین آن‌ها هم می‌تواند مطمئن باشد که کلام خدا حقیقت دارد. اگر از جای خود بلند شوند و پیش بروند، به عنوان فرزند گمشده از طرف پدر از آن‌ها استقبال خواهد شد.

امیدوارم خدا به خاطر عیسی مسیح، روح قدوس خود را بر من بگمارد تا با تعلیم و برکت او برای خوانندگان این کتاب بنویسم.

گفته شده:

« شخصی را دو پسر بود. روزی پسر کوچک به پدر خود گفت: ای پدر، رَصَدِ اموالی که باید به من رسد، به من بده. پس او مایملک خود را بر این دو تقسیم کرد. و چندی نگذشت که آن پسر کهنتر، آن‌چه داشت جمع کرده، به ملکی بعید کوچ کرد و به عیاشی ناهنجار، سرمایه خود را تلف نمود. » (لوقا ۱۵: ۱۱-۱۳).

نمی‌خواهم در مورد پسر بزرگ‌تر در این کتاب کوچک اظهار نظری بکنم، اما سعی می‌کنم

که تصویری از داستان پسر کوچک ارائه دهم. همان‌طور که خواندیم، پسر کوچک‌تر سهم خود را دریافت کرد. پدر آن قسمت از اموالش را که به پسر کوچک‌تر تعلق داشت به او بخشید.

حال شبیه به کاری که پدر برای پسرش انجام داد، همان کار را خدا برای من و شما انجام می‌دهد، سهمی است که به ما تعلق دارد و خدا هر اندازه که بخواهد به همه سهم می‌دهد. حقیقت دارد که سهم همه‌ی ما مثل هم نیست. هیچ یک از ما بی دلیل به دنیا نیامده است، همه‌ی ما از خدا استعدادهای به خصوصی دریافت کرده‌ایم توانایی‌های خاص، ثروت، حکمت و نیرو. هر کس با استفاده درست از این استعدادهای است که می‌تواند قدوسیت و برکت خدا را نشان دهد.

برای استفاده درست از این استعدادهای ما در مقابل خدا جواب‌گو هستیم. هر چیزی که خدا به ما بدهد یک هدیه، یک عطیه و یک برکت است که می‌توانیم برای خدمت به او از آن استفاده کنیم، اما این هدیه مستلزم یک مسئولیت بزرگ است. بعضی این‌طور فکر نمی‌کنند. بعضی از مردم به نحوی زندگی می‌کنند که انگار آخرتی وجود ندارد — نه خدایی، نه مرگی، نه روز داوری! اما حقیقت چیز دیگری است؛ وای بر آن‌ها در روز داوری اگر به پسر خدا ایمان نیاورده و توبه نکرده‌اند. آیا کسی می‌توانست حدس بزند وقتی که پدر سهم پسر کوچک‌تر را به او بخشید، پسرش عزم سفر کند و خانه را ترک کرده و قوانین را زیر پا بگذارد؟ به همین دلیل آیا کسی می‌تواند فکر کند که خدا آن چیزهایی را که به انسان داد برای آن بود تا آن را هر جوری که دلش می‌خواهد هدر دهد؟ رفتار پسر گمشده طوری بود که پدر به سادگی سهم او را داد. پدرش به او این اجازه را داد که مستقل زندگی کند، به خاطر همین پسر آن همه گناه در حق پدر انجام داد. همان‌طور که او گناه کرد، هر انسانی گناه می‌کند. مهم نیست که ما تا چه اندازه خود را بهتر از پسر گمشده بدانیم، ما نیز چون او تمام سهم خود را حق مسلم خود دانسته بدون این که به فرامین خدای بخشنده توجهی کنیم. به شما می‌گویم هر انسانی گناهانی انجام می‌دهد، هر کسی که برای خودش و برای زمان حال زندگی می‌کند، به جای خدا و قدوسیتش، تمام آن چیزهایی را که می‌خواسته دریافت کرده، و از خدای خود تا جایی که می‌توانسته دور شده است. اجازه دهید به انسان از دید خدا نگاه کنیم: از لحاظ اخلاقی و معنوی، انسان یک هدر دهنده و ولخرج است و اموال خدا را در راه عیاشی از بین می‌برد.

آیا شما خواننده عزیز این چنین هستید؟ آیا دور از خدا زندگی می‌کنید و او را تقریباً فراموش کرده‌اید؟ آیا تا به حال فکر کرده‌اید که افکار و اعمال تان نیاز به مشاوره با کلام

خدایی دارد که این همه به شما بخشیده است، افکاری که می‌توانید از آن‌ها در بهترین راه استفاده کنید. اگر این‌طور است، خدا شما را ببخشد، و به شما حکمت عطا کند، زیرا از کاری که نباید انجام دهید آگاه هستید. شما نه تنها دشمن خدا، انسان و روح خودتان هستید، بلکه در حال تخریب وضعیت و سعادت کنونی خودتان نیز می‌باشید. پسر گمشده زمانی که پدرش را ترک کرد به دنبال چه چیزی بود؟ خوشبختی، همان چیزی که شما در طول عمرتان همیشه دنبال آن بوده‌اید. آیا او پیدایش کرد؟ خیر! شما چه‌طور؟ خیر! تا زمانی که او به سوی پدرش بازگشت نکرده بود، خوشبختی را نیز پیدا نکرده بود، شما هم هم‌چنین. خوشبختی موقتی، هم‌چنین خوشبختی معنوی، هر دو بستگی به زندگی ما با خدا دارند. از شما استدعا دارم حقیقت را درک کنید. هیچ خوشبختی واقعی بدون خدا وجود ندارد. (منظور ما از خدا، خدای واقعی است که انجیل به ما معرفی می‌کند نه آن خدایی که ادیان دیگر بدان باور دارند.)

در دوران بچگی، شما با آب نبات و وسایل بازی خوشحال می‌شدید. شما هر چیزی را با توجه به آن انجام می‌دادید. وقتی که بچه بودید دوست داشتید با اسباب بازی‌هایتان بازی کنید، اما وقتی از آن‌ها خسته می‌شدید و دیگر شادتان نمی‌کردند، رضایت خود را در چیزهای دیگر جستجو می‌کردید و بعد از آن‌ها هم خسته می‌شدید و به دنبال چیزهای دیگر می‌رفتید، گاه‌ا وسایل بازی‌تان را عوض می‌کردید، علت این بود که از آن‌ها خسته می‌شدید، و احساس نارضایتی می‌کردید. شما همیشه دنبال چیزی بودید که نمی‌توانستید به دست آورید، و چیزهایی هم که می‌خواستید و به دست می‌آوردید، فقط به این خاطر بود که تصور می‌کردید چون هرگز آن‌ها را نداشته‌اید پس باید شما را خوشحال کنند. همان‌طور از بچگی تا جوانی‌تان و هم‌چنین از بزرگسالی تا به میانسالی، از خواسته‌ای به دنبال خواسته‌ای دیگر رفته‌اید، فقط با این تصور که چه چیزی می‌تواند شما را خوشبخت کند. آیا خوشبختی را پیدا کرده‌اید؟ می‌دانم که جوابتان منفی است. احتمالاً در هر لحظه به همان احساسی می‌رسیدید که پسر گمشده داشت، در زمانی که با لذت اموالش را خرج می‌کرد. اما حتی خود شما هم آن برهه از زمان را خوشبختی نمی‌نامید. اگر از جا برنخاسته و به سوی خدا پدر خویش نروید، خوشبختی را پیدا نخواهید کرد. شخصی گفته است: یکی از دلایل افتادن ما در گناه این است که ما در دنیای مادی به دنبال خوشبختی می‌گردیم. یکی از شواهد درست بودن این ادعا این است که هیچ چیزی هرگز ما را راضی نگه نمی‌دارد و "این یک دلیل حقیقی است."

اگر زمانی شما متوجه شوید که متعلق به خودتان نیستید و با یک قیمتی به این دنیا آمده‌اید، اگر زمانی باور کنید که "جلال بر آن بره ذبح شده که قدرت، ثروت، حکمت و

توانایی از آن اوست"، اگر زمانی از جای خود برخیزید و به سوی پدر خود رفته و بگویید: "پدر من گناه کرده‌ام"، در آن صورت است که می‌توانید خوشبخت باشید و از آن لحظه به بعد می‌توانید کاری را انجام دهید که هرگز انجام نداده‌اید، کاری که خدا را جلال دهد و تنها در آن صورت حقیقتاً شاد خواهید بود. در آن صورت آرامش خواهید داشت. « و سلامتی خدا که فوق از تمامی عقل است، دل‌ها و ذهن‌های شما را در مسیح عیسی نگاه خواهد داشت. » (فیلیپیان ۴: ۷). اگر در این دنیا بدون خدا و مسیح زندگی می‌کنید، آن آرامش را در خود ندارید.

خدا می‌گوید: "آن انسان طبیعی، روح خدا را دریافت نخواهد کرد، زیرا آنان در برابر خدا با حماقت رفتار کرده‌اند؛ و پسر گمشده در ذات طبیعی خود هیچ تصویری از حقیقتی را که من برای شما نوشتم نداشت. به محض این که او سهم خود را دریافت کرد اشتیاقش بیشتر و خارج از کنترل شد. او احساس استقلال می‌کرد؛ روح سرکش او بر اثر محدودیت‌هایی که در خانه پدرش داشت آزرده شده بود. یکی از قوانین آن خانه اطاعت بود، اگر او همان جا می‌ماند این اطاعت از پدرش برای او آزار دهنده می‌بود، زیرا که او و پدرش دیدگاه‌های متفاوتی داشته و نظر هر کدام در مورد خوشبختی با دیگری تفاوت داشت. اگر او همان‌طور که پدرش می‌خواست رفتار می‌کرد افسرده می‌شد. پس چرا وقتی که او ثروتمند شد و به چیزی نیاز نداشت باید آن زندگی را تحمل و بندگی را قبول می‌کرد که بر ضد احساسی بود که در قلبش با نفرت رشد کرده بود؟ اگر هم درگیری و تأملی در ذهنش وجود داشت، این تردید کوتاه مدتی بیش نینجامید. "بعد از چندی، پسر کوچک‌تر آن‌چه داشت جمع کرد، و راهی دیاری دوردست شد." پسر گمشده‌ی بی‌چاره در مورد این سفر احمقانه از خانه پدرش به درستی فکر نکرده بود!

حالا پسر گمشده تقریباً دور از خانه است، دور از محدودیت‌های خانه‌ی پدرش، هیچ اربابی نیست به جز آرزوهای خودش، هیچ پند دهنده‌ای نیست جز قلب خودش. او خیلی احساس شادی می‌کرد. مستقل، چه مرد آزادی! چه دورنمای روشنی، چه لذایذ و چه خوشی‌هایی در انتظارش بود؟! او لحظه‌ای هم تأخیر نکرده و به سرعت می‌خواست از ارثیه‌اش لذت ببرد. سهمی را که از پدرش گرفت او را به تمام آرزوهایش می‌رساند. او نمی‌خواست هیچ خوشی و لذتی را از خودش دریغ کند، دیگر چیزی بین او و خوشی‌هایی که برای مدت‌ها انتظارش را می‌کشید وجود نداشت. هیچ اراده‌ای جز خودش نمی‌دانست که چه باید انجام دهد. از آن زمان به بعد قدرت او، ثروت او، حکمت او، توانایی او تمام آن

چیزهایی که داشت را فقط در خدمت یک چیز و یک موضوع درآورد، خودش.

شما خواننده‌ی گرامی به احتمال زیاد فکر می‌کنید کار پسر گمشده کار احمقانه‌ای بود. افکار خودخواهانه او به احتمال زیاد عمیقاً با افکار شما تفاوت دارد. افکار او شورش‌گرانه بود و خودش مشروب‌خوار، هوس‌ران، عیاش و امثال این‌ها. احتمالاً شما خدا را شکر می‌گویید که مثل آن مرد نیستید، نه؟ یک مشروب‌خوار، لالابالی، یا کاملاً بی‌حرمت. با این حال ممکن است قلب‌تان از غرور، طمع، عشق به دنیا و امور دنیوی و خیلی چیزهای دیگر پر شده باشد. شهوت جسم، خواهش چشم و غرور زندگی. اگر این‌طور باشد و آرزوهایتان زندگی شما را هدایت می‌کنند و نه تعالیم روح‌القدس، فرقی نمی‌کند که در چه مسیری در حرکت هستید. شما به دور از خدا بوده و خواسته‌هایتان شما را هدایت می‌کند، از دید خدا شما بهتر از پسر گمشده نیستید. شما اموالی را اسراف می‌کنید که خدا به شما بخشیده است و این همان کاری است که پسر گمشده انجام داد و یقیناً برای شما هم روی خواهد داد. روزی نه تنها شما به آن نیاز می‌رسید، بلکه درکش نیز خواهید کرد. تمام زندگی‌تان بر اساس نیازهایتان بوده است، اما هنوز آن را درک نکرده‌اید. شما هم مثل هر شخص دیگری بدون خدا به دنیا آمده‌اید و خدا بزرگترین نیاز هر انسانی است. دیر یا زود، این جا یا آخرت شما باید نیاز اصلی‌تان را درک کنید. اما دعا کنید که در همین دنیا باشد، اگر در این دنیا باشد، شما خوشبخت خواهید شد. این جا در رحمت باز است و می‌توانید به سوی پدر بروید و مثل پسر گمشده، می‌توانید تمام نیازهایتان را دریافت کنید. اما اگر در این دنیا نباشد، در دنیای دیگری خواهد بود، جایی که شما حتماً نیازمند خواهید بود، نیازمند قطره‌ای آب که تشنگی‌تان را برطرف کند. به یاد داشته باشید زمانی که عیسی مسیح آشکارا در مورد تشنگی به ما گفت: «درباره‌ی روح که هر که به او ایمان آرد او را خواهد یافت»، (یوحنا ۳۹:۷).

ای دوستان، خدا به دنبال‌تان می‌گردد تا شما را بیابد و زمانی که به شما نزدیک شد به نام صدایتان می‌زند. «بگذار ستمکار راه خود را و مرد ناصالح افکار خود را رها کند، بگذارید به سوی خدا بازگشت کند و خدا بر او رحم خواهد کرد، زیرا خدای ما او را عفو می‌کند». شما باید افکار خودتان را رها کنید، باید باورهای خرافی پدران‌تان را کنار بگذارید و مسیح خداوند را جويا شوید.

درباره بت پرستان

« و چون تمام را صرف نموده بود، قحطی سخت در آن دیار حادث گشت و او به محتاج شدن شروع کرد. » (لوقا ۱۵: ۱۴).

داوود نبی می گوید: "خداوندا، در میان خدایان بسیار هیچ کس مثل تو نیست." و او این آیه را به عنوان سند به ما نشان می دهد. در مقایسه با کسانی که خدایی غیر از خدای کتاب مقدس را پذیرفته اند. « دردهای آنانی که عقب (خدای) دیگر می شتابند، بسیار خواهد شد. هدایای خونی ایشان را نخواهم ریخت، بلکه نام ایشان را به زبانم نخواهم آورد. » (مزمو ۱۶: ۴)، « اما طالبان خداوند را به هیچ چیز نیکو کمی نخواهد شد. » (مزمو ۳۴: ۱۰). بنابراین در این جا تفاوتی میان خداوند و خدایان دیگر وجود دارد. مسیحیان و یا عبادت کنندگان خداوند، بدون هیچ کمبودی همواره در بهترین موقعیتی قرار دارند که خداوند به آنان داده است. خدایان دیگر شاید خواسته های پرستندگان خود را در همان زمان برآورده کنند، اما در آخر ایشان نیازمند خواهند ماند. بعضی زودتر، بعضی دیرتر، اما هرگز هیچ عبادت کننده ای، ستایش گر خدای پدر و خداوند ما عیسی مسیح نجات دهنده، مانند پسر گمشده نبوده که به سوی او بازگشت کند. « آن که گوش دارد بشنود که روح به کلیساها چه می گوید. » (مکاشفه ۲۹: ۲).

خدایان بسیاری وجود دارند و هم چنین ستایش گرانی برای این خدایان. این مطلب حقیقت دارد که تمام این خدایان به جز خداوند انجیل، ساخته دست انسان هستند. خدایانی که توسط انسان و ساخته انسان هستند، خدا نامیده می شوند اما در حقیقت خرافات بشری هستند. بنابر تصور بعضی از مردم بت پرستی دیگر وجود ندارد، چرا که ما شمایی از چوب یا سنگ، یا ساختمان هایی با گنبد نمی سازیم که در مقابل آن کرنش و آن ها را پرستش کنیم. اما بت های دیگری نیز هست که ساخته دست آدمی نیست، شهوت جسم، شهوت و یا خواهش چشم و غرور زندگی، هیچ کدام از این بت ها را دست انسان ساخته است.

اجازه دهید دلیل خود را مبنی بر این که من این مطالب را می نویسم این طور بیان کنم: اگر خدا را از دیدگاه یک بت پرست، ستایش کنیم، همان طور که در اشعیا آمده است: « سروهای آزاد برای خود قطع می کند و سندیان و بلوط را گرفته، آن ها را از درختان جنگل برای خود

اختیار می‌کند و شمشاد را غرس نموده، باران آن را نمّو می‌دهد. پس برای شخص به جهت سوخت به کار می‌آید و از آن گرفته، خود را گرم می‌کند و آن را افروخته نان می‌پزد و خدایی ساخته، آن را می‌پرستد و از آن بتی ساخته، پیش آن سجده می‌کند. بعضی از آن را در آتش می‌سوزاند و بر بعضی گوشت پخته می‌خورد و کباب را برشته کرده، سیر می‌شود و گرم شده، می‌گوید: «و گرم شده، آتش را دیدم. و از بقیه آن خدایی یعنی بت خویش را می‌سازد و پیش آن سجده کرده، عبادت می‌کند و نزد آن دعا نموده، می‌گوید: مرا نجات بده چون که تو خدای من هستی.» (اشعیا ۴۴: ۱۴-۱۷).

اکنون اگر ما یک شمایل طلائی را جانشین خدای چوبی کنیم، فرقی میان یک کافر یا مردم مذهبی در این دوره نیست. مردم به جای درختان سدر، سرو و بلوط، دست به چند برابر کردن ثروت می‌زنند. آن بت پرست آنچه را طلب می‌کرد که به سرعت می‌توانست به او آرامش دهد. به همین نحو نیز فرد ثروت پرست گویی درباره‌ی ثروت و دارایی اش می‌گوید: «آری، من گرم هستم زیرا آتش را دیده‌ام»، وی از مال و منال دنیا برای خودش خدایی می‌سازد، هرچند ممکن است اعمال دینی و مذهبی را هم به جا بیاورد و خیال کند خدا را می‌پرستد. در کتاب مقدس خواندیم که بت پرست می‌خواهد که با بخشی از آن برای جسمش سریع به رفاه برسد و می‌گوید: «آری، من گرم هستم زیرا آتش را دیده‌ام» و از باقی مانده خدایی می‌سازد. چه تفاوتی بین این دو نوع رفتار هست؟ چه قدر از مردم ثروت جمع آوری کرده، املاکی خریده، خانه‌ای ساخته و آن را پر از لوازم زندگی ساخته و در آن آسایش و امنیت و خوشی ازلی خود را می‌جویند! گویی نزد آن دست دعا برداشته که مرا نجات بده! (اشعیا ۱۷: ۴۴). کلام خدا که در اشعیا آمده به چوب پرستان گفته نشده به طلا پرستان خطاب شده: «خاکستر را خوراک خود می‌سازد و دل فریب خورده او را گمراه می‌کند که جان خود را نتواند رهانید و فکر نمی‌نماید که آیا در دست راست من دروغ نیست.» (اشعیا ۴۴: ۲۰). بنابراین خدا گفت: «کسی که بر توانگری خود توکل کند، خواهد افتاد.» (امثال ۱۱: ۲۸). دیر یا زود خدایش وی را سرخورده خواهد کرد، مانند پسر گمشده، حتماً به فقر خواهد رسید.

بگذارید به دو مورد دیگر از پرستندگان خدای دنیوی بپردازیم به پست‌ترین و بالاترین خدایان دنیوی به پرستندگان خدای لذت و اخلاق والای موقعیت‌های اجتماعی. منظورم از پرستنده‌ی خدای لذت که متأسفانه تعداد ایشان زیاد هم هست کسانی می‌باشد که پیرو هوای نفس خویش می‌باشند. کسی که مانند حیوانات فکر والایی در موردی خوشبختی ندارد.

شخص پیرو خدای موقعیت‌های اجتماعی، فردی است که جاه طلبی در وی بدل به خدایی شده و به دنبال یک نام خوب و شهرت است تا در میان فرزندان انسان از اعتبار بالایی برخوردار باشد. هر دو این خدایان قربانی می‌پذیرند، البته خدایی وجود ندارد، زیرا که خدای آسمانی از عبادت کنندگان خود قربانی نخواست است. آیا نمی‌دانستید که، « آیا نمی‌دانید که اگر خویشتن را به بندگی کسی تسلیم کرده، او را اطاعت نمایید،» (رومیان ۶: ۱۶). برای این که بدانیم چه کسی حقیقتاً خدای ما می‌باشد، باید پرسید که چه چیزی است که حاضریم خودمان را برایش قربانی کنیم!

به آن جوان نظری بی‌اندازید، به آن پرستنده‌ی خدای لذت، چه‌طور او خود را قربانی خدایش می‌کند و خدای او هر کاری را که بتواند برای آن جوان انجام می‌دهد! چه شاد و سرخوش به نظر می‌آید، سرشار از زندگی با روحیه‌ای بالا، بدون غم و ناراحتی. چه قدر از آشنایان او به زندگی سرتاسر لذت او حسادت کرده‌اند، رهایی او از زندگی مشقت بارش و مطیع بودنش، با این که (هم‌چنان برای آن‌ها خوشایند است) آن‌ها جرات این را نداشتند که برای خدایشان قربانی کنند. اما او برای خدایش به سختی کار می‌کند، به خصوص این که تلاش می‌کند پرستنده‌گان دیگری را برای خدایش بیاورد. نگاهی بی‌اندازید به زمانی که او با آشنایان خود ملاقات می‌کند، مردی را که در موقعیت ستایش قرار دارد چگونه او را وادار می‌کند که چند قربانی به خدای لذت بدهد. او می‌گوید: "رفیق، باید خسته شده باشی؟ با من بیا، فقط برای امشب، بیا تا بخوریم، بنوشیم و شاد باشیم. بیا و من یک فیلم عالی دارم که می‌توانی از آن در خلوت خانه لذت ببری و مکان‌های خوب دیگری که در آن‌جا به سرعت می‌توانی شانس بهتری به دست آوری. با من بیا و از این مواد مصرف کن چند کام جانانه بگیر و غم دنیا را فراموش کن. بیا و لبی به خمره بزن تا سرت گرم شود و هر کاری که دوست داری انجام بده، فقط با من بیا و ما با هم خوش خواهیم گذراند." اما ستایش‌گر عقلانی بهتر می‌داند که این نوع شادی‌ها تا وقتی که تمام نشده‌اند خیلی لذت بخش هستند، اما او دنبال چیزی به جز لذت است که می‌تواند در آن شرکت کند. او دارای شخصیتی است که قدرت اندیشیدن دارد و به خاطر لذت‌های زودگذر کاری را که باعث خرابی دورنمای زندگی‌اش شود انجام نمی‌دهد. او می‌گوید: "من نمی‌روم" و آن‌ها از هم جدا می‌شوند، یکی به سوی لذت‌ها و دیگری به سوی کار خویش. غیر ممکن بود که آن دو بتوانند با هم باشند، زیرا که خدایشان یکی نبود.

هیچ کس نمی‌تواند این سنت قربانی دادن را به خدایان ستمکاری چون خدای لذت،

برای مدت طولانی، تحمل کند. بنگرید که چگونه پرستنده‌ی این خدا در بستر بیماری و مرگ می‌افتد. هم‌چنان که او نگاهی به گذشته‌اش می‌اندازد و به سوی آینده‌ای نامعلوم، راستی خدای لذت چه کاری برایش می‌تواند انجام دهد؟ آیا خدای لذت خواسته‌ی او را برآورده کرده است؟ آن نام خوبی را که با آن زندگی‌اش را آغاز کرده کجاست؟ در این لحظه که باید از دروازه‌ی مرگ عبور کند، خدایش چه کاری برایش می‌تواند انجام دهد؟ دورنمای دوران خوش گذشته و یک زندگی مستقل کجاست؟ دوستان و والدینش کجا هستند؟ خدای او هر کاری که می‌توانست انجام دهد برای او انجام داد، اما خودش چه کاری می‌تواند انجام دهد؟ مگر این که از طریق فیض و رحمت، خدای خود را تغییر دهد، توبه کرده و به سوی خداوند عیسی مسیح روی آورد. باید هرچه را که در آن زندگانی که دیگر برایش شادی و لذتی ندارد، کنار بگذارد. او در حال مرگ است و روزهای پر از لذت و شادی او به آخر رسیده است و هیچ شادی در جهنم وجود ندارد.

اکنون نگاهی به ستایش‌گر عقلانی بیاندازیم. مسیر او چه قدر متفاوت است! از ابتدا او کسی است که حقیقت و درستکاری را راه‌نمای خود ساخته است. او نمی‌داند که چگونه دروغ بگوید یا فریب دهد و نمی‌تواند موشکافی‌های سخت‌گیرانه را تحمل کند. حرف‌های او به اندازه‌ی روابطش خوب است، همه‌ی کسانی که او را می‌شناسند به وی احترام می‌گذارند، چه کسانی که بالای دست او هستند و چه کسانی که زیر دستش می‌باشند و حتی کسانی که او را تحسین می‌کنند و به وی اطمینان دارند. او احتمالاً زندگی خود را با دستی خالی شروع کرده است، اما با توجه و پشتکار جدی ثروتمند شده است، ثروتی خارج از حد انتظارش. اما اکنون دیگر ثروت او را راضی نمی‌کند، او هم‌چنان چیز دیگری می‌خواهد، او با ایمان خدای دروغین خود را پرستیده است و خدایش کارهای بزرگی برایش انجام داده است، اما هدف او گرفتن چیزهای بیشتر است و خدایش باید کارهای بیشتری برایش انجام دهد. بگذارید وانمود کنیم که او موفق شده است. ثروتی که از طریق مهارت‌های خویش جمع کرده و هم‌چنین احترامی که از طرف دیگران به دست آورده، عالی هستند. او اکنون از مال دنیا بی‌نیاز شده، فرزندان‌ش را برای تحصیل به کشورهای خارج فرستاده و اندوخته‌ی زیادی در بآن کهای سوئیس دارد.

آیا کار دیگری باقی مانده که خدایش برای او انجام دهد؟ او نمی‌داند! او با این که در حال پیر شدن است اما همیشه شخص سلامتی بوده و اکنون سنش از ۷۰ گذشته و افکاری ناگهانی به ذهنش وارد می‌شوند و به او می‌گویند که زمان بسیار کمی برای لذت بردن از

اندوخته‌هایش مانده. او در طول زندگی‌اش باز هم از این دنیا کمی بیشتر می‌خواسته که به دست آورد، اما هم‌چنان در موقعیت خواستن به سر می‌برد، می‌خواهد همه‌ی آن چیزهایی را که به دست آورده حفظ کند. شاید او از روی عادت و یا ترس دست به نوعی اعمال مذهبی هم زده باشد و خیال کند که خدا را می‌شناسد و حتی سعی کرده باشد تا به نوعی با اعمال دینی‌اش به خدایش رشوه دهد. اما حقیقت این است که او گنجینه‌ای بر روی زمین برای خویش ذخیره کرده و قلبش همراه با این گنجینه است و هرگز نمی‌تواند فکرش را هم بکند که از این گنجینه بگذرد او می‌خواهد همان جایی باشد که قلبش آن‌جا است. خدایی را که او می‌پرستید کارهای زیادی برایش کرده بود، اما در این‌جا کمکی به او نمی‌تواند بکند. قدرت خدایش فقط دنیوی بود، و هیچ قدرتی در زمین نمی‌تواند نیازهای کنونی او را برطرف کند. خدایی را که این مرد می‌پرستید، همانند خدای لذت، چیزهایی را می‌داد که پرستدگانش از او می‌خواستند!

خواننده‌ی عزیز، نگاهی به این مرد محترم که در بستر مرگ است بیاندازید! آیا او به اندازه پرستنده‌ی خدای لذت که در حال مرگ است، فقیر، رنجور، عریان و نیازمند است؟ وی از طریق شرافتمندی و درستی اخلاق، انکار خود از طریق زندگی سخت و پرتلاش، موقعیت بالایی را در میان انسان‌ها به دست آورده است خدایی که او برایش قربانی کرده چیزی را که می‌خواست به او داده است. او مردی محترم و شریف شناخته می‌شود. هم‌چنان که پرستنده‌ی لذت به خوشی‌های خود می‌رسد، این پرستنده‌ی عقلانی به مقام خود می‌رسد و عجب تفاوت عظیمی بین آن چه این دو از این دنیا می‌گیرد وجود دارد. یکی خیلی کم و دیگری بیش از آن چه که دنیا می‌تواند به او بدهد به دست آورده است. ترسناک است که بگوییم که یک نفر هیچ چیز ندارد و دیگری همه چیز در این دنیا دارد! اما انسان چه نفعی می‌برد از این که همه‌ی دنیا را به دست آورد و روحش را از دست بدهد؟ از نظر من بعید به نظر می‌رسد که بگوییم فرقی میان پرستنده‌ی لذت و پرستنده‌ی عقلانی است، تمام این تفاوت‌ها به این دنیا بستگی دارد. تمام تفاوت‌ها میان خوشبختی و بدبختی، احترام به خود و تنفر از خود، شرارت و خوبی. زمانی که هر کدام از این پرستندگان به آخرین لحظات زندگی خود می‌رسند، وقتی پزشک دست خود را روی نبض آن‌ها می‌گذارد و به آن‌ها می‌گوید که در حال مردن هستند...! آیا شما به آن اندازه بی‌ایمان هستید که بگویید: آن‌ها هر دو خواسته‌هایشان مساوی نیست؟ آن‌ها هر دو نیاز به بخشش خداوند دارند. اگر شخصی بر حسب اخلاق و رفتار درستش خیال کند که می‌تواند نجات پیدا کند، باید به شهادت کلام خداوند دقت کند که می‌گوید: هرگز این‌طور نخواهد شد. زیرا پاکدامنی و درستکاری او انجام وظیفه نسبت

به خودش و همسایه‌اش است و این‌ها نمی‌تواند جبران غفلت و فراموشکاری او نسبت به خدا شود. در حقیقت همان‌طور که پولس گفته است: «هیچ کس با انجام اعمال نیک پارسا شمرده نمی‌شود». با این حال چه تفاوت بزرگی میان آن‌ها در این‌جا وجود دارد؟ یکی شخص فاسدی است که هیچ کس او را دوست ندارد و دیگری فرد به ظاهر درستکاری است که همه او را تمجید کرده و احترام می‌گذارند. اما عجیب است که وقتی آن‌ها به انتهای همان راه برسند، هر دو محتاج می‌شوند. نیاز هر دو یکسان است. هر کدام از آن‌ها نیازهایی دارند که هرگز به دستشان نیآورده‌اند، یا این که فکر می‌کردند ارزش جستجو را ندارند، آمرزش گناهان و رابطه با خدای زنده، عیسی مسیح پسر خدا و روح‌القدس. خونی که ریخته شده تا تمام گناهان را بشوید و اطاعتی که هر انسان را می‌تواند در برابر خدا پارسا نشان دهد.

فردی که خیال می‌کند که از نظر اخلاقی در موقعیت بالایی می‌باشد، خودخواهی و خودباوری او والاترین شکل پرستش است، زیرا که این کار بالاترین نوع خودپرستی است. قلب آدمی و به‌طورخاص قلب زن، در مجموع قادر به خود پرستی زیادی است. زندگی به شیوه‌ای که دیگران خوششان بیاید و این خود نوعی عبادت و بت پرستی به شمار می‌آید. به هر حال این نوع عبادات، عبادات و خدماتی هستند برای مخلوق نه خالق. کاری که برای رضایت و منفعت بقیه مخلوقات می‌باشد و در انتها به بدبختی و فقر روحانی منجر می‌شود. این کار نوعی بت پرستی است. گاهی اوقات شاید بت پرستی جالبی باشد، مثل ستایش کردن همسر (زن)، شوهر، والدین، فرزند، و یا ستایش دوشیزه‌ای از طرف نامزدش یا چیزهای مشروع دیگر که زیاده از حد دوست داشته می‌شوند. اما زمانی که عشق شخصی از مرزهای مقرر شده خدا می‌گذرند، این شکافی است که در اولین فرمان خداوند به وجود می‌آید. نتیجه این عواطف بیش از اندازه این است که بت پرستی به وجود می‌آید. رفتاری که در کتاب مقدس "محبت غیر معتدل" نامیده می‌شود. من به جرات می‌توانم بگویم که این محبت گاهی اوقات بسیار زیباست، شاید به نظر شما حرف من ناگوار باشد. اما آن‌چه که به نظر یک انسان طبیعی و جذاب است، توسط خدا در بخش وحشتناک‌ترین گناهان طبقه بندی شده است و به عنوان یکی از آن چیزهایی است که، «به سبب این‌ها غضب خدا بر ابنای معصیت وارد می‌آید» (کولسیان ۳: ۵-۶). خدا، خدای با غیرتی است و جلال خودش را به کسی نمی‌دهد. او مثل انسان فکر نمی‌کند و مردم بسیار محترم از نگاه او پلید هستند. آسمان و زمین از بین می‌روند، اما کلام مسیح هرگز از بین نمی‌رود و این مطلب را اعلام می‌کند که: «و هر که پدر یا مادر را بیش از من دوست دارد، لایق من نباشد و هر که پسر یا دختر را از من زیاده دوست دارد، لایق من نباشد.» (متی ۱۵: ۳۷).

نه تنها طبق دستور عهدجدید، بلکه بر طبق دستور عهدعتیق و از زمانی که دنیا آغاز شد، این حقیقت خداوند پابرجاست، " بگذار عبادت مخلوق ستایش گر کار خود را انجام دهد، زیرا که لعنت خدا بر او قرار می گیرد." چیزی که من می خواهم بگویم شاید به نظر عجیب و دور از انتظار باشد، اما حقیقت دارد، زیرا خداوند چنین می گوید: « ملعون باد کسی که بر انسان توکل دارد و بشر را اعتماد خویش سازد و دلش از بیهوه منحرف باشد. و او مثل درخت عرعر در بیابان خواهد بود و چون نیکویی آید آن را نخواهد دید بلکه در مکان های خشک بیابان در زمین شوره غیر مسکون ساکن خواهد شد.» (ارمیا ۱۷: ۵-۶). نه تنها در زمان ما، بلکه از ابتدای آفرینش جهان، چه قلب هایی شکسته شده، فریب خورده، ویران شده، نا امید شده، یا توسط بت های خود ترک شده اند، نیروی این نفرین را احساس کرده اند. افسون این نیرو بر آن ها است، درون آن ها است و آن طور که می خواهند از آن پیروی کرده و آن کار را ادامه می دهند. این درد نابسامان چه در یک گروه پر جمعیت یا در یک اتاق انفرادی به یکسان وجود دارد. مثل گرمای بیابان، این عشاق بی پروا وقتی مراد خود را از دست دهند، انگار در اطراف آن ها همه بیابان است، دنیا برای ایشان مکانی تیره و تار شده و آن ها خودشان مثل یک مکان خشک هستند. آن ها دارای قلبی هستند که می تواند عاشق شود و بپرستد. بت خویش را از دست داده اند، و خدایی ندارند، روحشان پوچ و تهی است در حالی که حیات در آن نیست. خواننده ی عزیز، آیا قلبتان به شما گفته که یک بت پرست هستید؟ آیا عشق چشمانتان را کور ساخته و عقل از سرتان ربوده است؟ اگر این نفرین بر شما قرار گیرد اتفاقی خواهد افتاد. چشم های دلتان کور خواهد شد و خداوند را هرگز نخواهید دید.

آیا چیزی در مورد آمدن مسیح به این جهان می دانید؟ او که گناهکاران را به سوی خود می خواند و گویی به سویشان می آید؟ نیکی در این زمان به سوی شما آمده است، بله، خود خدا آمده است، زیرا خدا و نیکی هر دو یکی هستند و تنها یک خوبی در این دنیا وجود دارد و او تنها خدا است. او برای تو آمده است که تو را رستگار ساخته و از نفرین رهایی دهد، به واسطه ی همین کتاب کوچک. نفرینی که بر بت پرستی است، به شما هشدار می دهد که از بت ها دست بکشید و به سوی خدا برگردید، توبه ی شما بازگشت به خدا و پشت کردن به شیطان خواهد بود. کلام خداوند بسیار قابل اعتماد است، بنابراین خداوند گفت: « هنگامی که درباره امتی یا مملکتی برای کردن و منهدم ساختن و هلاک نمودن سخنی گفته باشم، اگر آن امتی که درباره ایشان گفته باشم از شرارت خویش بازگشت نمایند، آن گاه از آن بلایی که به آوردن آن قصد نموده ام خواهم برگشت.» (ارمیا ۱۸: ۷-۸). اگر مردم ایران که بسیاری

از آن‌ها در گمراهی هستند و یا خود شما، اگر قلبتان شما را به خاطر بت‌پرستی محکوم کند و احساس کنید که تحت لعنت هستید، به سوی خدا بیایید و او خودش را به شما تقدیم می‌کند. مسیح شما را بخشیده و تمام نیازهای روحانی شما را تأمین می‌کند.

حال اگر در پیوستن به بت خود پافشاری کنید، شما باید تا آخر عمر در فقر باشید، مانند تشنه‌ای که به سوی چاهی آمده اما افسوس که این چاه "چاهی است که خشک است و آبی ندارد". اما اگر عیسی مسیح را قبول کنید و به طرف خدا بازگردید، به جای پوچی، همیشه پر خواهید بود و به جای لعنت همواره برکت خواهید یافت. زمین خشک بدل به باغ و چاه تشنه به چشمه‌ی آب تبدیل خواهد شد. به جای خار، درخت صنوبر می‌روید و به جای خلنگ، درخت مورد خواهد روید؛ و مکان‌های رام نشده و منزوی شاد خواهند شد و بیابان شادی خواهد کرد و شکوفه‌های گل سرخ باز خواهند شد. (زکریا ۱۱: ۹؛ اشعیا ۳۵: ۱؛ ۳۵: ۷ و ۵۵: ۱۳)

در خاتمه تکرار می‌کنم، فرقی نمی‌کند چه نوعی از بت‌پرستی را دنبال می‌کنیم؛ کسی که مانند پسر گمشده قدرتش را، ثروتش را، حکمتش را و همه اموال خداوند را صرف هر موضوع دنیوی می‌کند، بالاخره یک روز می‌فهمد که همه چیز را از دست داده است و قحطی بزرگی در روحش پدید می‌آید در حالی که در فقر و نیاز به سر می‌برد.

درباره گوسفند و خوک

« پس رفته خود را به یکی از اهل آن ملک پیوست. وی او را به املاک خود فرستاد تا گرازبانی (خوکبانی) کند. و آرزو می‌داشت که شکم خود را از خرنوبی که خوکان می‌خورند سیر کند و هیچ کس او را چیزی نمی‌داد.»
(لوقا ۱۵: ۱۵-۱۶)

پسر گمشده نیازمند شده بود! او همیشه در نیاز به سر می‌برد، اما اینک این نیاز واقعاً احساس می‌شد. قبل از این او در شرایطی بود که می‌توانست نیازش را تأمین کند، اما این بار این احساس را داشت که هیچ کاری نمی‌تواند انجام دهد. زمانی که پدرش را ترک کرد، این کار را با رغبت انجام داد اما زمانی آرامی یافت که تمام اموال خود را جمع کرده و به سرزمینی دوردست رفت. او هم‌چنان در آن سرزمین دور در نیاز به سر می‌برد. صرف این واقعیت که او می‌خواست ارباب خود باشد، اما خیلی زود تازگی خود را از دست داد، او چیز بیشتری می‌خواست تا رضایتش را فراهم آورد و دوباره محتاج شد. عیاشی‌ها و سرگرمی‌ها این نیاز را تا مدتی تأمین کردند، او تمام اموالش را خرج کرد، با این حال هم‌چنان ناراضی بود و این خوش‌گذارنی‌ها سریع تبدیل به بی‌بندوباری و بی‌بندوباری تبدیل به یک زندگی پر آشوب شد. او قبل از خرج کردن اموالش خوش و خرم بود، تا زمانی که از تمام لذت‌های دنیوی خسته شد. حالا احساس نارضایتی می‌کرد و کمبودی در قلبش پدیدار شده و احساس نیاز می‌کرد.

این دوره زمانی خطیر برای مردی محتاج است، زمانی که اولین بار احساس نیاز کند، احساسی که به او می‌گوید: دنیا و تمام چیزهایی که در دنیا می‌باشد هرگز او را راضی نمی‌کنند. من باور دارم که این اتفاق برای خیلی از افراد تا قبل از این که پیر شوند افتاده است اما خوشبخت کسی است که به مجرد این که این احساس را کرد، از جا بلند شده و به سوی پدر خویش برود. کسی که برای دومین یا سومین و سوسه صبر می‌کند به‌طور یقین شاهد بدبختی‌های زیادی خواهد بود و به احتمال زیاد، ویرانی ابدی.

وقتی شخصی به این باور می‌رسد که آن‌چه که در این دنیاست رضایتش را فراهم نمی‌کند، می‌توان گفت: که تحت آموزش روح خدا می‌باشد. وقتی که این چنین فکری به ذهن شخص

می‌رسد، حکمت، حقیقت، و دانشی به او عطا می‌شود که هدیه‌ای است از طرف خدا. وای بر آن شخص که به رغم آموزش خدا، به دنبال چیزهای دیگر برای رضامندی خویش باشد.

در این صورت یکی از این دو مورد احتمالاً برایش اتفاق خواهد افتاد، خدا او را یا در عذاب وجدان خواهد گذاشت و یا تنها رهایش خواهد کرد. خداوند وی را در رنجی عظیم و احساس تلخی و پوچی مانند پسر گمشده فرو خواهد برد، خداوند در خشم خود قسم خواهد خورد که هرگز او را به آرامش خود (خدا) راه نخواهد داد و به وسیله‌ی روح قدوس خود دست از تلاش برای او خواهد کشید. در آن صورت، « زیرا که ارتداد جاهلان، ایشان را خواهد کشت و راحت غافلانه احمقان، ایشان را هلاک خواهد ساخت.» (امثال ۱: ۳۲)

"مردی وحشی"، مردی در ذات طبیعی خودش، داوود نبی می‌گوید، «مرد وحشی این را نمی‌داند و جاهل در این تأمل نمی‌کند. وقتی که شیریران مثل علف می‌رویند و جمیع بدکاران می‌شکفند، برای این است که تا به ابد هلاک گردند.» (مزمیر ۹۲: ۶-۷) هیچ شکی نیست که در این دنیا افراد بی‌شماری هستند که برای یک بار هم که شده احساس نیاز برای چیزی بهتر از آن چه که دنیا به آن‌ها می‌دهد در خود داشته‌اند، احساسی که به مدت طولانی دوام نیاورده و اگر دست به عملی نزنند، به احتمال زیاد دوباره احساسش نخواهند کرد. اما موانعی در کار است، علاقه به این دنیا و نیرنگ بازی‌های ثروتمندان و عیاشی‌های دیگر که وارد زندگی افراد شده و مانع رسیدن به هدف شده‌اند. ایشان به خاطر نگرانی‌های جسم، از به یاد آوردن و تأمل نسبت احساس نیاز دست کشیده‌اند. شاید هم به خود باورنده‌اند که دارای روحی در ارتباط با خدا هستند. اما حقیقت این است که آن‌ها از طرف خدا رها شده‌اند. اگر این‌طور باشد، شاید دیگر به مسائل یا مشکلات معنوی اهمیتی ندهند. شاید در آرامش و راحتی به سر ببرند تا وقتی پیر و موهایشان سفید شود. اما پایان آن‌ها نابودی ابدی خواهد بود. آن‌ها هرگز خواسته‌های روحانی را احساس نخواهند کرد، هرگز درباره خدا و روح خود مشکلی نخواهند داشت، تا وقتی که در مقابل خدا در زمان داوری بایستند و این به وقوع خواهد پیوست. ای دوست عزیز به هوش باش!

این مثل درباره‌ی پسری گمشده است، همان فردی که خدا حکم به از دست دادنش نداده است، همان که خدا او را از ازل برگزیده است. اگر این شخص بدون ضربه خوردن خودش را به خدا تسلیم نکند، به‌طور حتم ضربه خواهد خورد. خدا به او اجازه نخواهد داد که موفق گردد تا از وی دور شود. خدا او را خیلی دوست دارد و از او قوی‌تر است. وی هر چیزی که دارد از خدا دریافت داشته است، خدا نیز چیزی به او نداده تا آن‌طور که دلش می‌خواهد

آن را به کار گرفته و رضایتمندی خویش را جدای از خدا به دست آورد. اگر او بخواهد که از سهم خود، خدایی برای خود بتراشد، خیلی زود از تمام آن کارهایی که این خدای تراشیده شده می‌تواند برای او انجام دهد دلسرد شده و به نیازمندی خواهد افتاد. وقتی که این قحطی بر روی زمین دلش فرا رسد، فرصتی برای پسر گمشده است، پس بگذارید برخیزد و سریع به سوی پدر خویش رود.

واقعاً چه کسی می‌تواند اهمیت آن لحظه را بیان کند وقتی که شخصی برای اولین بار در زندگی خود احساس می‌کند که می‌خواهد یک مسیحی باشد؟ یک فرد مذهبی و یا فردی دنیوی و بی تفاوت به خدا چه قدر باید در بدبختی و اضطراب باشد که خودش را نجات دهد! چه غمی روح خدای پدر در دل او گذارده است. اما اگر همانند پسر گمشده که نیازمند شده بود، از جا بلند می‌شد و باز می‌گشت چه سعادت در انتظارش بود! او باید سرانجام این کار را انجام دهد، کاری که همه فرزندان آدم که رستگار شده‌اند، انجام دادند، و گرنه بدون شک هلاک خواهد شد. باید ضرورت این تصمیم سریع به بازگشت را دید. از چه بار سنگین گناهی، از چه میزان شرمندگی و عذاب وجدانی می‌توانست رهایی یابد، اگر در ابتدا و با اولین احساس در قلبش این کار را انجام می‌داد! اما خیر، با وجود تمام این حقایق ذات انسان به شدت شریر و مکار است. ذات شریر آدمی به شدت بر علیه برگشتن شورش می‌کند. ذات مکار آدمی به وی می‌گوید که حتی کار کردن در خوک‌دانی برای یک شهروند از ممالک دوردست، قابل تحمل تر است از وظایف پسری در خانه پدرش!

من اعتقاد دارم که طبیعت ذات انسان از هیچ چیز به اندازه اندیشه بازگشت به خدا آن قدر متنفر نیست. پسر گمشده نیازمند بود و برای به دست آوردن نیازش باید کاری می‌کرد، او هر چه که داشت از بین رفته بود. آیا بهتر و عاقلانه‌تر بود که به سوی پدرش بازگشت کند، یا با وجود آینده‌ای تیره و پر از بدبختی بدون امید یا هدف، به عنوان کارگر در کشوری دوردست می‌ماند؟ کلام خداوند به ما می‌گوید که او چگونه تصمیمی گرفت: « پس رفته و خود را به یکی از اهل آن ملک پیوست. » (لوقا ۱۵: ۱۵)

اگر برای شما که این کتاب را می‌خوانید این احساس پیش آمده است که به مسیح نیاز دارید و هم‌چنان سعی می‌کنید که نیازهای خود را از طریق این دنیا به دست آورید، سریع برخیزید و به سوی خدا بروید. اگر شما این کار را نکنید، هم‌چون پسر گمشده دچار قحطی روحانی شده، یا خدا شما را به حال خود تنها می‌گذارد.

از همان زمان که پسر گمشده تصمیم گرفت به سرزمینی دور برود، برنامه‌اش با مشکل

بزرگی روبرو بود. دست پدرش در برابر او بود، در حقیقت با محبت و از روی عشق. علی رغم این، وی در طغیانش اصرار ورزیده و در نتیجه موقعیت او بدتر و بدتر می‌شد. "بنگر من در برابر تو هستم" بخش ترسناک کتاب مقدس است و اتفاقی که اغلب در کتاب مقدس رخ می‌دهد. نه تنها دست خدا بر علیه اشخاص فاسد است، بلکه بر ضد کسانی است که منحرف شده و تنها مانده‌اند و نیز بر علیه پسران و دختران گمشده‌ای که احساس فقر و نیازمندی کرده‌اند ولی با تلاش خود می‌خواهند نیازهای روحانی خود را به دست بیاورند. چنین افرادی اغلب دست به کارهای مذهبی می‌زنند و نسخه‌ای را که خرافات دین نادرست نوشته، به کار می‌گیرند، اما درمان و علاج روحانی را هرگز به دست نخواهند آورد. تنها پدر آسمانی است که می‌تواند به یاری ما بشتابد. اگر خدا با ما باشد، چه کسی می‌تواند بر علیه ما باشد؟ اما اگر خدا بر علیه ما باشد، چه کسی می‌تواند ما را یاری دهد؟ تمام کمک‌های انسانی و اعمال مذهبی بیهوده است. کمک هر شهروندی در این سرزمین دور بیهوده است. اگر خدا بر علیه ما باشد، هر دستگاه و طرحی که انسان برای خوبی خودش به کار می‌گیرد، کاملاً بیهوده و ناموثر است.

پسر گمشده از طریق پیوستن به یک شهروند آن سرزمین دور، وضعیتش بدتر از همیشه شد، «وی او را به املاک خود فرستاد تا گرازبانی (خوکبانی) کند!» (لوقا ۱۵: ۱۵)

اما اختلاف بزرگی بین او و ایمانداران واقعی مسیح است، هیچ کدام از فرزندان پدر (خدا) تا به حال خود را به شهروند این سرزمین نسپردند که آن‌ها را به مزرعه خود برای خوکبانی بفرستند. اجازه دهید که توضیح بدهم که منظورم چیست.

مردم این دنیا به دو طبقه تقسیم شده‌اند، فقط دو گروه، فرزندان خدا و فرزندان آن شیریر، پاک و ناپاک، گوسفند و خوک. کسانی که در خون خداوند مسیح عیسی شسته شده‌اند، گوسفند هستند، پاک و فرزندان خدا. دیگرانی که در خون خداوند عیسی مسیح شسته نشده‌اند خوک هستند، ناپاک و فرزندان آن شیریر. در این جا گروه سوم یا میانی وجود ندارد، شیطان به خیلی از افراد تعلیم می‌دهد که گروه دیگری هم هست، که پیروان ادیان دیگر نیز نزد خداوند پذیرفته شده‌اند، اما این فقط تعلیمات شیطان است. کتاب مقدس می‌فرماید: گروه دیگری وجود ندارد.

برای هر کدام از ما این امکان هست که به خاطر تأثیر دائمی که در غذا دادن به آن گوسفند و یا خوک وجود دارد در زندگی پیش رویم. منظور ما تأثیری است که افرادی که با ایشان ارتباط داریم، در ما می‌گذارند، چه برای انجام کار نیک و چه برای انجام کاری شیطانی.

تأثیری که باعث پیشروی به سوی خدا یا شیطان در این دنیا می‌شود. عیسی مسیح می‌فرماید: «کسی که با من نیست بر علیه من است» (لوقا ۱۱: ۲۳).

حال اگر یک شهروند از سرزمینی دور می‌تواند فرزندی را که از پدرش دور شده نگهداری کند، لاجرم او را به مزارع خود می‌فرستد تا خوکبانی کند. او فرستاده شده برای پیوستن به بهترین گروه کارگرانی که فقط اجازه دارند ته مانده‌ی غذا پخش کنند. مهم نیست که در چه مرحله‌ای از زندگی باشد. در یک قصر یا در یک خانه‌ی خرابه. شرایط وی همیشه همین است. او که به شهروندی از این سرزمین پیوسته است، این کار خیلی زود برایش عادی می‌شود و به وظیفه‌ی خود برای خدمت کردن به آن شهروند ادامه می‌دهد تا زمانی که او چیز دیگری را به جز غذای خوک‌ها پخش نکند، آن شهروند از او مسرور خواهد بود. او از جمله خدمتگزاران با ارزش آن شهروند است. صاحب خوکدانی به خوبی می‌داند که هیچ کس این چنین خدمت خوبی به عنوان یک خوکبان برایش انجام نمی‌دهد، آن‌طوری که پسر گمشده علوفه را برای خوک‌ها پراکنده می‌کند. اما پسر گمشده‌ی خدا تا وقتی که در خدمت شهروند این سرزمین است نمی‌تواند به گوسفندان خوراک دهد زیرا شهروند، گوسفندی در مزرعه خود نگه نمی‌دارد.

کسی که با دنیا آمیخته می‌شود ممکن است بگوید که چه می‌خواهد، اما باید چیزهایی از دنیا را در نظر داشته باشد. اما فردی که به مسیح ایمان آورد، تلاشش نظر داشتن به چیزهای روحانی و در خدا می‌باشد و دنیا از او جدا خواهد شد. من عقیده دارم این معنی جدایی یک مسیحی از دنیا است. او از پیوستن به این دنیا و انتظار برآوردن آرزوهایش از آن خودداری کرده است. البته وی در این دنیا باید زندگی کند، اما هرگز جزئی از آن نبوده است. وی تمام تلاش خود را در خوبی کردن به دیگران و بشارت انجیل انجام می‌دهد، ولی هم‌چنان که او از دنیا دوری می‌گزیند، دنیا نیز از او پرهیز و دوری خواهد کرد. به عنوان مثال، من مردی را دیده‌ام که از ارتباط و مصاحبت با شخصی که فکر می‌کرد احتمال دارد درباره‌ی اموری از قبیل روح و زندگی پس از مرگ به او هشدار داده و صحبت کند، خودداری می‌کرد. با این حال افراد بسیاری وجود دارند که ما امیدواریم همه پسران خدا باشند، اما پسرانی که هرگز به نظر نمی‌آید کارگران خدا در دنیا باشند، و احتمالاً به صاحب خوک‌ها خدمت می‌کنند! خیلی از افراد بدون تفکر به این کار دست می‌زنند، اما هیچ بهانه‌ای وجود ندارد و چه آنان در این مورد فکر کنند یا نه. این حقیقتی است که هر مسیحی با آدم‌های این دنیا آمیخته می‌شود، بدون این که مسیحیت او را درک و احساس کنند و چنین فردی می‌شود گفت که خوکبانی

می‌کند! وی با افرادی معاشرت می‌کند، خواه در کار یا خواه در شادی‌ها، که به سوی هلاکت گام بر می‌دارند. آن‌ها در فقر معنوی هستند، محتاج به باقی مانده‌ای هستند که روح خودشان را تغذیه کنند. اما لذا بد دنیا نمی‌توانند او را تأمین کنند و نه رضایتی برایش فراهم می‌آورند، او تمایل به داشتن نان حقیقی دارد، نانی که اگر هر انسانی آن را بخورد هرگز گرسنه نخواهد شد. ولی این فرد مسیحی، نه تنها هنوز نان را به آن‌ها پیشنهاد نداده، بلکه حداقل در حضور آنان خود را با آن نان تغذیه نکرده است! تنها چیزهایی که اطرافیانش می‌دیدند که وی خود از آن تغذیه می‌کند، دقیقاً همان پس مانده‌هایی بودند که آن‌ها هم خودشان را با آن تغذیه می‌کردند. تنها چیزهایی که آنان می‌دیدند که او پخش می‌کرد همان پوسته‌هایی بودند که آن‌ها هم پخش می‌کردند. واقعاً او مردی است که خوکبانی‌کنند؟ واقعاً او شبیه یکی از آن گروه است؟ چه کسی می‌توانست پسر خدا را در پسر گمشده‌ی بی‌چاره‌ای به جای آورد، وقتی که تلاش می‌کرد گرسنگی خود را از باقی مانده‌ی غذای خوک‌ها برطرف کند؟

چند نفر تلاش کرده‌اند که با خوردن چنین پس مانده‌هایی نیازهای روح را تخفیف دهند؟ مرد جوانی به خود گفت: "من نمی‌توانم همیشه به مذهب فکر کنم"، کسی که در حدود ۱۲ ماه قبل، ادعا داشت که توبه کرده و شهادت می‌داد که به خداوند عیسی مسیح باور دارد و از دنیا بیرون آمده است، می‌گفت: "از یک سال پیش تا حالا سعی کرده‌ام که یک مسیحی باشم، اما پیشرفتی در خود نمی‌بینم. این فکر در من آغاز شد که کاملاً در مورد جدا کردن خودم از دوستان و سرگرمی‌های قدیم خود اشتباه کرده‌ام. کاملاً احساس حماقت و مالیخولیایی می‌کنم، و این نمی‌تواند یک مذهب واقعی باشد. تعجب می‌کنم که چگونه یک بازی بلیارد به من آرامش می‌دهد؟ بازی بلیارد ضرری نمی‌رساند. می‌دانم مسابقه‌ی بزرگی امشب برقرار است و تمایل دارم این مسابقه را ببینم. مطمئن هستم الف و ب و ج را آن‌جا می‌بینم و گفتن و خندیدن با الف مرا سرحال می‌آورد. فکر می‌کنم بیشتر از آن‌چه که خدا از من خواسته است پیش رفته‌ام و همان‌طور که اول گفتم هیچ کس نمی‌تواند مدام به مذهب فکر کند."

افکاری که در ذهن این مرد جوان می‌گذرد بیان می‌کنند که منظور من از برطرف ساختن نیازهای روحان در ارتباط با پس مانده‌ها، چیست. آن مرد جوان یک اعتراف مذهبی انجام داده، اما مذهب او را راضی نکرده است. بعد از یک سال رنج و محنت، هم‌چنان در درونش احساس خلاء می‌کرد و هم‌چنان نیازمند بود. در آن لحظه در ذهنش هیچ آگاهی نداشت که از مذهب خسته شده باشد، فقط فکر می‌کرد بیش از اندازه مذهبی بوده و بهتر است کمی به عقب برگردد به آن طرز زندگی اجتماعی و از همان سرگرمی‌هایی لذت ببرد که در دنیای امروز

وجود دارد. تفریحاتی که قبلا با آن‌ها آمیخته شده و از آن لذت می‌برد. فکر حقیقی در ذهنش این بود که (اگر چه شک دارم که حتی خودش بر آن واقف بود). اگر من می‌توانستم در یک جمع کوچکی شرکت داشته باشم که در آن به جای خدا، همه‌ی چیزهای دنیوی وجود داشت و در این جمع کوچک در مورد مسایل معنوی نه صحبتی می‌شد و نه درباره‌اش فکر می‌کردند، آن وقت این چیزها می‌توانست مذهب را دلپذیرتر کند. برای چنین تفکری فقط یک جواب وجود دارد، « دور شو از من ای شیطان، دوستی تو از خدا نیست. » (متی ۱۶: ۲۳). چیزی که این مرد جوان به خودش پیشنهاد می‌داد زهر بود، نه درمان. هر چه قدر هم این‌ها در ظاهر ضرری نداشته و مشروع باشند. دیدن مردم در صحنه لذت‌ها و خوشی‌های دنیوی، تصویری واقعی از پسر گمشده در خوکدانی به ما می‌دهد. نیازی در ایشان وجود دارد و سعی می‌کنند گرسنگی خود را با خوردن باقی مانده‌ی غذای خوک‌ها برطرف کنند.

کسی که گمان می‌برد "هیچ کس نمی‌تواند همیشه فقط به رابطه با خدا فکر کند." آن مرد یا زن مطمئن باشد، چنین فکری که در ذهنش وجود دارد به خاطر این نیست که با خدا رابطه دارد یا بیش از حد مذهبی است، بلکه دلیل ناراضی بودنش این است که او به اندازه‌ای ناچیز از امور روحانی هم درک و شناخت ندارد. فقط برای یک دقیقه درنگ کنید، آیا فیض خداوند ما عیسی مسیح، محبت خدا، و رفاقت و مشارکت روح القدس برای رضایتمندی کافی نیست؟ آیا هیچ ایماندار واقعی جرأت می‌کند که بگوید و یا فکر کند که بر این همه باید کمی از خوشی‌های دنیوی اضافه کرد؟ خدا می‌گوید: « دنیا را و آنچه در دنیاست دوست مدارید زیرا اگر کسی دنیا را دوست دارد محبت پدر در وی نیست. » (اول یوحنا ۲: ۱۵) و دوباره می‌فرماید: « تا به کی در میان دو فرقه می‌لنگید؟ اگر بیهوشه خدا است او را پیروی نمایید، و اگر بعل است وی را پیروی نمایید. » (اول پادشاهان ۱۸: ۲۱) و باز می‌گوید: « هیچ کس دو آقا خدمت نمی‌تواند کرد. » (متی ۶: ۲۴). خواننده‌ی گرامی، اگر شما یکی از آن افرادی هستید که مسیحیت راضی‌تان نمی‌کند، آیا بر شما آشکار نشده است که نیاز واقعی شما خدا، مسیح و روح القدس بوده و راه راستی نیاز حیاتی شما است؟ در مسیح رضایتمندی کافی وجود دارد نه تنها برای فرشتگان، بلکه برای همه ایمانداران و مشارکت بی حد و حصر روح القدس و علاوه بر این‌ها خود خدا. این برکات تنها برای زمان حاضر نیست، بلکه برای ابدیت است. اما باید مراقب فریب آن شریر باشید! آیا شما به این دروغ شیطان باور دارید، که در خدا هیچ برکتی و خوشی وجود ندارد که شما را راضی نگه دارد؟

شما که ادعای مسیحیت می‌کنید، آیا تلاش خواهید کرد که کار تمام شده‌ی خدا را از

طریق اضافه کردن مسائل دنیوی به آن کامل کنید؟ توجه کنید که منظور من این نیست که درست و یا غلط بودن لذت بردن یک مسیحی از سرگرمی‌های خاص شهروندان این دنیا و آمیخته شدن آن را با آن‌ها بگویم. اگر او یک مسیحی شاد است، پر قدرت در خدای خویش، و قدرت و قدوسیت خدا این فرصت را به او می‌دهد که برای ارباب خویش کار کند، اگر او عقل دارد بگذارد به پیش رود، و اگر از او خواسته شد بگذارد به پیش رود، اما چیزی که من می‌گویم این است، هر شخصی که مسیح را جستجو می‌کند و در او تاکنون سهم رضایت بخش خود را پیدا نکرده است و سعی می‌کند برای راضی کردن خدا کمترین درجه از مسائل دنیوی را به مسیح اضافه کند، کار او همان می‌شود که پسر گمشده انجام داد. وقتی پسر گمشده خانه‌ی پدر خویش را به خاطر جستجوی خوشبختی ترک کرد، خیال می‌کرد خوشبختی در دوری از پدر و خانه‌ی پدری است و باید آن را در دنیا جستجو کرد.

ممکن است شما فردی حق جو بوده و می‌گویید چه باید بکنم؟ من مسیح را برای یک ماه، یا یک سال یا نمی‌دانم چه مدت، جسته ولی تاکنون سهم رضایت بخش خود را در او پیدا نکرده‌ام. در پاسخ، من از شما می‌پرسم، آیا شما با ایمان به او تکیه کرده‌اید؟ شما به من می‌گویید خدا را جستجو کرده‌اید، اما آیا به او ایمان آورده‌اید؟ شما با دعا و التماس به حضور خدا رفته‌اید؟ اما از کجا جواب دعا‌های خود را گرفته‌اید؟ خدا گفته است و شما آن را می‌دانید، « هر آن‌چه که به جانب من می‌آید، او را بیرون نخواهم نمود. » (یوحنا ۶: ۳۷). آیا شما، بدون در نظر گرفتن تفکرات ذات طبیعی و گناه‌آلود خود، که همواره با مسیح در تضاد است و او را باور ندارد، به کلام خدا ایمان آورده‌اید؟ آیا باور می‌کنید؟ زیرا خدا گفته است که این کار را خواهد کرد. مسیح الف و آغاز هر رابطه‌ی الهی است. اگر شما به دنبال او رفته‌اید و هنوز او را نیافته‌اید فقط از او خواسته‌اید که شما را ببخشد و نجات دهد. ولی به جواب‌های او در ارتباط با دعاهایتان ایمان نیاورده‌اید، متأسفانه شما هنوز یک ایمان و رابطه واقعی را آغاز نکرده‌اید. تعجبی ندارد که شما هم‌چنان محتاج هستید و التماس می‌کنید که "من چه باید بکنم؟" شما فقط یک کار باید انجام دهید و تا وقتی که این کار را انجام ندهید، نه تنها هرگز رضایت نخواهید داشت، بلکه نجات پیدا نخواهید کرد. شما باید به خداوند عیسی مسیح ایمان آورید. خدا شما را با این کلام تشویق‌کننده‌اش خاموش و آرام می‌کند، « هر که بر او ایمان آورد، هلاک نگردهد » (یوحنا ۳: ۱۶).

فرقی نمی‌کند که با چه کسی یا با چه چیزی در تضاد هستید، دلایل شما، درک شما، حکمت شما، احساسات شما، آن‌چه که با گوش می‌شنوید، آن‌چه که با چشم می‌بینید، آن‌چه از

طریق خانواده و جامعه در مورد مسیح به شما باورانده‌اند. در نهایت فرقی نمی‌کند و حقیقت این است که شما یا باید به مسیح خدا ایمان بیاورید یا هلاک شوید. باید به مسیح خدا ایمان آورید، نه به ارواح و نه به موهومات یک دین نادرست. شما باید فقط به خداوند عیسی مسیح ایمان آورید، آن‌گاه سهم رضایت بخش خود را در خدا پیدا خواهید کرد. « و اما خدای من همه احتیاجات شما را بر حسب دولت خود در جلال در مسیح عیسی رفع خواهد نمود. » (فیلیپیان ۴: ۱۹).

به یاد داشته باشید خداوند ما عیسی مسیح همان‌طور که منجی انسان‌ها است یک معلم هم می‌باشد. ایمان نجات بخش، شامل اعتقاد به همه‌ی آن چیزهایی است که خداوند عیسی مسیح تعلیم می‌دهد. علامت مشخص‌کننده‌ی مسیحی واقعی این نیست که او اعتراف ایمان به مسیح کند، بلکه این است که او ایمانش را به وسیله رفتارش ثابت کند. فردی که ایمانش را به وسیله رفتار به دور از گناهِش ثابت کند، مسیح معلم او شده است. او دیگر به سوی تصورات و تمایلات قلبی‌اش نمی‌رود، بلکه او با ایمان قدم بر می‌دارد. به این آیات از کلام خداوند توجه کنید: « نه هر که مرا خداوند خداوند گوید داخل ملکوت آسمان گردد، بلکه آن که اراده پدر مرا که در آسمان است به جا آورد. » (متی ۷: ۲۱). « هر که نزد من آید و سخنان مرا شنود و آن‌ها را به جا آورد شما را نشان می‌دهم که به چه کس مشابهت دارد، مثل شخصی است که خانه می‌ساخت و زمین را کنده گود نمود و بنیادش را بر سنگ نهاد سپس چون سیلاب آمده سیل بر آن خانه زور آورد نتوانست آن را جنبش دهد زیرا که بر سنگ بنا شده بود. لیکن هر که شنید و عمل نیاورد مانند شخصی است که خانه بر روی زمین بی بنیاد بنا کرد که چون سیل بر آن صدمه زد فوراً افتاد و خرابی آن خانه عظیم بود. » (لوقا ۶: ۴۷-۴۹). « بیایید نزد من ای تمام زحمت‌کشان و گران باران و من شما را آرامی خواهم بخشید. » (متی ۱۱: ۲۸). « یوغ مرا بر خود گیرید و از من تعلیم یابید، زیرا که حلیم و افتاده دل می‌باشم و در نفوس خود آرامی خواهید یافت. » (متی ۱۱: ۲۹). این‌ها همه کلام خداوند ما عیسی مسیح هستند، وعده در عبارت آخر به شکل یک فرمان می‌باشد. مسیح می‌گوید: "شما باید". وی وعده می‌هد و آن وعده با یک دستور این‌طور بیان می‌شود. این وعده تنها برای کسانی است که یوغ او را بر گردن می‌گیرند و از او تعلیم می‌یابند. آیا شما فکر می‌کنید روحی که آرامش ندارد و به دنبال آن آرامش است، آرامش و صلح را در میان چیزهای دنیوی جستجو می‌کند؟ و یا این که آن آرامش روحانی را در میان اجتماع شهروندانی که خدا را فراموش کرده‌اند پیدا می‌کند؟ و یا این که در کسی که یوغ مسیح را تحمل می‌کند و از او یاد می‌گیرد؟

اگر مسیحیت بدون تفریحات دنیوی شما را خوشحال و راضی نمی‌کند، دوباره می‌گوییم که علت این است که شما به اندازه کافی از مسیحیت دریافت نمی‌کنید. « پس حال با او انس بگیر و سالم باش » (ایوب ۲۲: ۲۱). این نسخه‌ای است که عیسی مسیح، طیب حاذق، به همه کسانی که در جستجوی خوشبختی هستند می‌دهد. در این لحظه خوشبخت‌ترین انسان در روی زمین کسی است که خداوند عیسی مسیح را به عنوان نجات دهنده‌ی خود می‌شناسد. ما از طریق ایمان با خدای واقعی آشنا می‌شویم و از طریق همان ایمان با کلام مکتوب، دست نخورده و قابل اعتماد او نیز آشنا می‌گردیم. کلام خداوند به ما می‌گوید همه‌ی انسان‌ها ایمان ندارند. حال وقتی که یک انسان به مسیح ایمان ندارد چیزی در مورد خدای حقیقی نمی‌داند. ممکن است فردی حتی باور نداشته باشد که "خدا هست". وی در قلبش می‌گوید "خدایی وجود ندارد". واضح است که در این حالت نه می‌تواند خدا را بشناسد و نه او را خوشنود کند. به گفته کتاب مقدس: « لیکن بدون ایمان تحصیل رضایتمندی او محال است، زیرا هر که تقرب به خدا جوید لازم است که ایمان آورد بر این که او هست » (عبرانیان ۶: ۱۱). شخص بدون ایمان از نظر روحانی مرده است. اما وقتی به مسیح ایمان می‌آورد، حیات روحانی هم به دنبال آن می‌آید. جایی که ایمان واقعی و حیات واقعی وجود دارد، ضرورتاً یک زندگی با ایمان را به دنبال خواهد داشت. اول ایمان به مسیح و سپس زندگی با ایمان به او و بعد از آن خوشبختی واقعی، خوشبختی‌ای که هرگز پیش از این نداشته‌ایم.

جستجوی مسائل دنیوی برای تسکین نیازهای روحی، با وجود این که برای لحظاتی زود گذر راضی‌کننده‌ی انسان طبیعی می‌باشد، در نهایت منجر به دور شدن از خدا می‌شود. به جای خوشبختی بیچارگی مطلق می‌آید. این تلاش و جستجو زندگی با ایمان نیست، برعکس نوعی مرگ روحانی است. زندگی با ایمان به مسیح با از خود گذشتگی و مصلوب ساختن خواسته‌های جسم توأم است. این نوع زندگی را خداوند در کلامش به وضوح مشخص ساخته است. کسی که این چنین زندگی می‌کند، باقی مانده‌ی غذا را تحمل نمی‌کند، بلکه با « نان زنده که از آسمان نازل شد » (یوحنا ۶: ۵۱ و ۶: ۵۸). تغذیه شده و با « هر کلمه‌ای که از خدا صادر می‌گردد. » (متی ۴: ۴). این تغییر و دگرگونی منجر به خُرد شدن انسان طبیعی و خواسته‌هایش می‌شود. ایماندار مسیحی جام تلخی را که یک پدر دوست داشتنی بدو داده هرگز رد نمی‌کند. کسی که صلیب خود را بر دوش گرفته و جام تلخی را بنوشد که خدای پدر و عیسی مسیح به دستش داده است، همیشه در کنار کسانی است که زندگی با ایمانی مثل او دارند خواهد ایستاد. این زندگی و فقط این نوع زندگی است که همان‌طور که قبلاً هم گفته‌ام منجر به خوشبختی و سعادت راستین می‌شود. این نوع زندگی به صلیب و به جام تلخ و به

دنبال آن به حیات و آرامش واقعی منجر می‌شود. ایمان، ما را به خارج از آنچه که هستیم و به سوی چیزی که باید باشیم هدایت می‌کند، یعنی به دانش خدا و پسرش عیسی مسیح و به "شادی غیر قابل بیان و پر از شکوه".

به پطرس رسول گوش دهید که خطاب به کسانی که ایمان آورده و حال آماده‌اند تا یک زندگی ایمانی را آغاز کنند، چه می‌گوید: « فیض و سلامتی در معرفت خدا و خداوند ما عیسی مسیح بر شما افزون باد» (دوم پطرس ۱: ۱-۲). این دعای من برای شما است، که فیض و سلامتی بر شما افزون باد. اما این فقط می‌تواند « در معرفت خدا و خداوند ما عیسی مسیح» باشد و بس. پس بیایید و با من در دعا با خدا برای خود در تلاش باشید. به حرف زدن درباره آن و یا اندیشیدن بدان کفایت نکنید، بلکه با توبه و صداقت است که این کار انجام می‌پذیرد، « و به همین جهت کمال سعی نموده در ایمان خود فضیلت پیدا نمایید.» (دوم پطرس ۱: ۵). کلام خداوند ما را تشویق می‌کند تا « و در فضیلت علم و در علم عفت و در عفت صبر و در صبر دینداری و در دینداری محبت برادران و در محبت برادران محبت را. زیرا هر گاه این‌ها در شما یافت شود و بیفزاید شما را نمی‌گذارد که در معرفت خداوند ما عیسی مسیح کاهل یا بی‌ثمر باشید.» (دوم پطرس ۱: ۶-۹).

به آن کس که ادعای ایمان به مسیح را دارد، با افزودن این چیزها به ایمانش تمام تلاش خود را برای شهادت دادن به حقانیت ایمانش، انجام دهد. این تلاش، مصلوب شدن جسم خواهد بود و برکتی که به دنبال دارد، به نظر با تاخیر می‌آید. اگر چه تاخیری در کار است، اما وعده حتمی می‌باشد، « زیرا که دهان خداوند چنین می‌گوید» (اشعیا ۱: ۲۰). چیزهایی که فرد مسیحی به ایمان خود اضافه می‌کند، باعث رستگاری و نجات او نخواهد شد، زیرا رستگاری از راه فیض و رایگان عطا می‌شود. اما اراده‌ی خداوند این است که وی نباید بی‌ثمر باشد و نه بی‌حاصل در تنها فضیلتی که او را خوشبخت می‌کند، در فضیلت خداوند ما عیسی مسیح.

درباره شیطان صفتان

« آخر به خود آمده » (لوقا ۱۵: ۱۷).

آه، رحمت و محبت خداوند! بالاخره پسر گمشده به خود آمد. وقتی پسر گمشده را دیدیم این طور به نظر می‌آمد که احتمالاً با آگاهی خدمتگزاری به صاحب خوک‌ها را انتخاب کرده. غافل از این که این کار او کمال دیوانگی بود، چرا که او برای سیر کردن خود تلاش می‌کرد از غذایی بخورد که خوک‌ها می‌خوردند. سلیمان می‌گوید، « دل بنی آدم پر از شرارت است و مادامی که زنده هستند دیوانگی در دل ایشان است و بعد از آن به مردگان می‌پیوندند » (جامعه ۹:۳). در این جا خداوند یک تصویر دهشتناک و در عین حال صحیح را از وضعیت آدمی به ما داده است، در حال و عاقبت هر کدام از فرزندان آدم، اگر به خود نیابند دو چیز روی می‌دهد، زندگی می‌کنند و عاقبت هم می‌میرند.

اما پسر گمشده به خودش آمد. اگر چه حقیقت دارد گروهی که خوراک خوک‌ها را انتخاب کرده‌اند در همان گمراهی هلاک می‌شوند، اما کسی که کاری را انجام دهد که پسر گمشده انجام داد، رستگار خواهد شد. اگر شخص به خود آید و خداوند را بخواند او به سویش می‌آید. پسر گمشده "به خود آمد" و این مسئله برای آموزش ما ثبت شده است. کلام خداوند آن را مکتوب داشته برای این که هیچ گناهکاری، هر چه قدر هم شریر و پلید ناامید نشود.

"وقتی که او به خود آمد." چه معنای عمیقی در این چند کلمه وجود دارد! تا آن زمان رفتار پسر گمشده مثل رفتار دیوانگان بود. وی گویی بیخود شده بود، عقلش را از دست داده بود، وابسته به شیطان و مثل یک دیوانه رفتار می‌کرد. هر انسانی که سعی کند خودش را با چیزهایی دنیوی، (هر چیزی غیر از خدا) راضی نگه دارد، مثل یک دیوانه است، شاید بدتر از یک دیوانه است. او، همان طور که درباره‌ی پسر گمشده گفتیم، نه تنها یک دیوانه است، بلکه یک شیطان صفت هم می‌باشد. در حال حاضر به این بسنده می‌کنم که بگویم او یک دیوانه است. او حتی به فکرش نیز خطور نمی‌کند که دیوانه باشد. برعکس، او خیال می‌کند کسانی دیوانه هستند که او را دیوانه می‌پندارند! با این حال اگر چه چنین افرادی گمان دارند که حق با ایشان است، اما حقیقت تلخ این است که کسی که خوشبختی را در این دنیا جستجو کرده

و تلاش برای خوشنود ساختن خود به وسیله‌ی هر چیزی که از خدا نیست می‌کند، مثل یک دیوانه رفتار کرده است.

این موضوع همیشه مورد جدال بین فرزندان خدا و فرزندان این دنیا بوده است، که حق با کدام یک است و همیشه هر کدام دیگری را دیوانه می‌خواند. در کتاب مقدس، هم عهد قدیم و هم عهد جدید از این مسائل بسیار وجود دارد. وقتی که «آن مرد جوان، یعنی آن نبی جوان» (دوم پادشاهان ۹: ۴). بی‌پهو به عنوان پادشاه اسرائیل تدهین شد، کلام خدا با او صحبت کرد. آن مرد جوان یک "مرد دیوانه" نامیده شد. وقتی اشعیا از زمان خودش می‌نوشت، گفت: «و راستی مفقود شده است و هر که از بدی اجتناب نماید خود را به یغما می‌سپارد» (اشعیا ۵۹: ۱۵). قوم او را دیوانه پنداشتند. وقتی شمعی در بابل اسیر بود، نامه‌هایی به تمام کسانی که در اورشلیم بودند می‌فرستاد و هم‌چنین به صنفیا کاهن و به همی کاهنان و می‌گفت: که خداوند او را به کهانت انتخاب کرده و ارمیا دیوانه بوده و باید به زندان انداخته و به زنجیر بسته می‌شد. اما خداوند وی را برای دروغی که گفت توبیخ نمود (رجوع شود به ارمیا ۲۹: ۲۵-۳۲). در زمان هوشع، نبی دیوانه شد و روحش انسانی گردید، یا همان‌طور که در زبان عبری آمده روح انسان دیوانه شد (هوشع ۹: ۷). در زمان عهد جدید، نیز وضعیت به همین گونه است، در کلام خداوند می‌خوانیم که فستوس گفت: پولس دیوانه است، در مورد یحیی تعمید دهنده می‌گفتند: که او در خود شیطان دارد! در مورد خداوند ما عیسی مسیح نیز حتی دوستان نزدیکش و وابستگانش نمی‌توانستند او را بهتر از آن درک کنند که یهودیان گفتند، "او بیخود شده است". یهودیان که به او ایمان نمی‌آوردند با این کلام بی‌ایمانی خویش را توجیح می‌کردند: «تو سامری هستی و دیو داری.» (یوحنا ۸: ۴۸).

آنچه که مردم در زمان عیسی مسیح و شاگردانش فکر می‌کردند، امروزه نیز همان‌طور در مورد آن‌ها فکر می‌کنند و سخن می‌گویند، زیرا که عقاید و اصول دنیوی در همه دوران یکی می‌باشد. مردان و زنان اکنون نیز به خداوند عیسی مسیح، آن‌گونه که او بر روی زمین بود، باور ندارند. اگر خداوند هم اکنون این‌جا بود، آن‌ها همان چیزهایی را در مورد او ابراز می‌کردند که قبلاً در زمانی که خداوند بر روی زمین بود می‌گفتند. آن‌ها هم‌چنان او را و پیروانش را دیوانه خوانده و ایمان نمی‌آوردند. عیسی مسیح می‌گوید: «غلام از آقایش برتر نیست. پس اگر صاحب خانه را بعلزبول خوانند چه قدر زیادتر اهل خانه‌اش را؟» (متی ۱۰: ۲۴-۲۶). هر چه یک ایماندار مسیحی بیشتر بازتاب تصویر مسیح در این دنیا باشد، به همان اندازه از طرف مردم به عنوان یک خیال‌باف در نظر گرفته می‌شود، یک متعصب مذهبی و یک دیوانه.

اما مهم نیست که مردم این دنیا درباره‌ی مسیحیان چه فکر می‌کنند و چه می‌گویند، مسیحیان حقیقت بیشتری را در مورد مردم دنیا می‌فهمند. که آن‌ها دیوانه هستند. نه تنها چنین است، بلکه باید اقرار کرد که این نوع از دیوانگی جنون محض است. جنونی که فقط شعور ذاتی را منهدم می‌کند و بعد از آن دیگر قدرتی ندارد؟ خیر، این نوعی از دیوانگی بسیار خطرناک‌تر بوده و شیطانی می‌باشد. بدین معنا که شخص را از حکمت و فهم روحانی محروم می‌کند. نوعی از دیوانگی که اعتقاد به دروغ را به همراه داشته و عاقبت روح را هلاک می‌سازد. این دیوانگی‌ای است که درباره‌اش این‌طور نوشته شده، "کسانی که گم شده‌اند"، گمراهی توسط خدای این دنیا. خدا به ما می‌فرماید: «خدای این جهان فهم‌های ایشان را کور گردانیده است که مبادا تجلی بشارت جلال مسیح که صورت خداست ایشان را روشن سازد.» (دوم قرن‌تین ۴:۴).

بنابراین آنچه خدا گفت، همیشه درست است. آیا می‌تواند دیوانگی‌ای هولناک‌تر از افکار بی‌ایمانی که خدای این دنیا کورشان کرده است، وجود داشته باشد؟ آیا چیزی می‌تواند وحشتناک‌تر از بهتانی باشد که یهودیان به خداوند ما می‌زدند: «تو دیوانه هستی و دیو داری.» (یوحنا ۸: ۴۸).

من معتقدم برای کسانی که از مسیح نیستند، چیزی توهین‌آمیزتر از توبه و اعتقاد به شیطان وجود ندارد. به راستی، باید اضافه شود که خدا وجود دارد و کلامش در کتاب مقدس حقیقت محض است و شیطان هم وجود دارد، او سرور دنیا بوده و حاکم و فرمانروای قلب مردم خودش می‌باشد. یوحنا‌ی رسول می‌گوید: «تمام دنیا در شریر خوابیده است» (اول یوحنا ۵: ۱۹). این حقیقت شامل تمام معتقدین و پیروان ادیان نادرست می‌شود. حقیقتی ترسناک‌تر از آن که ذهن ما بتواند درکش کند! به گفته‌ی کلام خداوند این نکته واقعیت دارد و بهترین کار این است که آن را باور کنیم و با آن روبرو شویم. سپس باید به دنبال راهی برای نجات باشیم.

ببینید که مسیح درباره‌ی ایمانداران به خود چه گفت، به مردمی که متعلق به این دنیا نیستند، «شما در من و من در شما» به همین گونه نیز شیطان می‌تواند به کسانی که خارج از مسیح هستند، به آن‌هایی که از این دنیا هستند، چنین بگوید: "شما در من و من در شما" پولس رسول می‌گوید: «عیسی مسیح در شما است اگر مردود نیستید» (دوم قرن‌تین ۱۳: ۵). این کلام خداوند باعث می‌شود که ضدیتی که در دل انسان است تحریک شود زیرا وی مسیح را ندارد. کسی که به مسیح ایمان بیاورد به گفته‌ی کلام خداوند تبدیل می‌شود به، «مسکن خدا

در روح» (افسیسیان ۲: ۲۲). مابقی مردم که ایمان به مسیح ندارند، به گفته‌ی کلام خداوند، «که در آن‌ها قبل، رفتار می‌کردید برحسب دوره این جهان، بر وفق رئیس قدرت هوا یعنی آن روحی که الحال در فرزندان معصیت عمل می‌کنند.» (افسیسیان ۲: ۲).

به نظر می‌آید که بعضی انسان‌ها فراموش کرده‌اند که شیطان یک مخلوق واقعی است و هدف بزرگ او این است که انسان در همین وضعیت فراموشکاری بماند. خواست خدا این است که انسان به یاد داشته باشد، ولی خواسته‌ی شیطان این است که انسان فراموش کند. اگر انسان به یاد بیاورد و آن‌چه را که خدا درباره شیطان در انجیل با ما گفت باور کند، آن‌گاه از او (شیطان) خواهد ترسید و به دنبال راه نجات خواهد بود. اما اکثر مردم هم فراموش کرده‌اند و هم باور ندارند که این عین حقیقت می‌باشد، در نتیجه آن‌ها در تصور خود پیروی حکمت و عقل خویش را می‌کنند، در حالی که در واقع این امر منجر می‌شود که به اسارت قدرت همان شیطانی درآیند که موجودیت حتمی او را رد می‌کنند.

من باور نمی‌کنم که انسان تا به حال بدون انگیزه‌گناهی انجام داده باشد، آن انگیزه چیزی نیست به جز یک تمایل ساده برای بی‌احترامی به خدا و خشنود ساختن شیطان. باور نمی‌کنم کسی تا به حال به فکرش رسیده باشد که یکی از این انگیزه‌ها را داشته است. به یاد داشته باشیم که او یک عامل آزاد است و به اختیار خود هم خدا را فراموش می‌کند و هم شیطان را. آدمی اگر به حال خود رها شود، در ذات طبیعی خود (منظورم این است که انسان از طریق روحی هدایت می‌شود که او را وارد این دنیا کرد) هیچ‌کاری انجام نمی‌دهد به جز بی‌احترامی به خدا و شاد کردن شیطان. او نه چیزی در موردش می‌داند، نه آن را می‌بیند، نه آن را احساس می‌کند و نه می‌خواهد که آن را باور کند. این نکته حقیقت دارد و همواره این حقیقت زندگی تمام فرزندان آدم بوده است. از همان ابتدای آفرینش، وقتی که حوا در وسوسه افتاد، در نتیجه انسان به خاطر گناه از سوی خدا ترک شد، "بدون خدا در این دنیا".

بیانید این را مطلب را بررسی کنیم، چه کسی حوا را برای چیدن میوه ممنوعه هدایت کرد؟ شما فوراً خواهید گفت شیطان، اما آیا حوا خودش نیز این‌طور فکر می‌کرد؟ آیا شما نیز وقتی که گناهی را بر علیه خدا مرتکب شدید، این‌طور فکر می‌کردید؟ فکر نمی‌کنم که حوا کاری انجام داد بیش از آن‌چه که شما در زمان ارتکاب به گناه انجام دادید. شما نیز هم‌چون حوا آن‌چه را که خدا و شیطان گفته‌اند در نظر گرفته ولی هر دو را فراموش کرده و بر اساس آن‌چه که چشمانتان دیده و دلتان خواسته است، عمل کرده‌اید. حوا میوه را چید و بر این باور بود که در آن زمان کار عاقلانه‌ای انجام داده است. وضعیت شما با حوا تفاوت زیادی ندارد، همان

کاری که خدا و شیطان برای حوا انجام دادند، برای شما هم انجام داده‌اند. خدا به حوا یک چیز گفت و شیطان چیز دیگر. وقتی که حوا میوه ممنوعه را چید، خدا را فراموش کرده و از طریق شیطان هدایت شد، اما هیچ درک عقلانی نداشت. تنها چیزی که او درباره‌اش درک داشت شواهدی بود که از طریق حواس خود دریافت می‌کرد، و آن چیزهایی را پیروی می‌کرد که می‌توانست با چشمانش ببیند « و چون زن دید که آن درخت برای خوراک نیکوست و به نظر خوشنما و درختی دلپذیر و دانش افزا، پس از میوه اش گرفته بخورد» (پیدایش ۳: ۶). وقتی که حوا از دستور خداوند نافرمانی کرد به خاطر آن نبود که خدا گفته باشد: " آن را نخور" و حوا آن را خورد، یا این که شیطان گفته باشد: " آن را بخور" و او آن را خورد، بلکه به این دلیل بود که حوا آن میوه را خوشایند یافت. او باور داشت که کار درستی را انجام می‌دهد و چیزی را که خوشایندش بود به دست می‌آورد. او گویی معلم خویش بود و نیازی به تعلیم دیگری نداشت.

خواننده‌ی عزیز، این همان معلمی است که از آن زمان به بعد به همه‌ی فرزندان آدم تعلیم داده است. تعالیم این معلم در تضاد با سخن خداوند است، و چیزهایی را خوب می‌داند که خدا گفته خوب نیست. آن کاری را خرسندی می‌شمارد که خدا گفته خرسندی نیست. آن تمنا و آرزویی را در دل می‌پروراند که خدا گفته آرزو نیست. دشمن بزرگ انسان، شیطان است، او گاهی اوقات لباس گوسفند در بر می‌کند گاهی اوقات تبدیل به فرشته‌ی نور می‌شود و فرستنده‌ی خود را می‌فرستد تا بگوید که کلام خدا دست‌کاری و تحریف شده و غیر قابل اعتماد است. او در حال حاضر مثل یک شیر خروشان در جستجوی کسی است تا او را بلعد. آن زمان که حوا گناه کرد، به اسارت قانونی شیطان درآمد. خدا گفت: « روزی که از آن خوردی هر آینه خواهی مرد» (پیدایش ۲: ۱۷). مرگی که خدا با آن آدم و حوا را تهدید کرد شامل به اسارت درآمدن شیطان بود. سهمی به ایشان تعلق می‌گرفت که سهم شیطان و فرشتگانش بود. روزی که حوا میوه ممنوعه را خورد، او مرد. نه مرگی جسمانی، بلکه روحانی. روزی که آدم در گناه افتاد خدا او را ترک کرد و بدون خدا بودن یعنی مرگ و آن روز که خدا او را ترک کرد، شیطان که دارای « قدرت موت است» (عبرانیان ۲: ۱۴). بر حوا تملک یافت. شیطان از نظر روحی قلب مرده حوا را که حالا بدون خدا شده بود تسخیر کرد. این اسارت را تمام فرزندان آدم از حوا به ارث برده‌اند. (شکی ندارم که آدم بعد از مدتی قلب جدیدی دریافت کرد و از زیر قدرت شیطان بیرون آمد که البته این از فیض و از طریق ایمان بود، نه به خاطر سزاوار بودن یا کارهایی که انجام می‌داد.) اما در نتیجه گناه، هر کدام از فرزندان

آدم که به دنیا آمده‌اند و به دنیا خواهند آمد، دلی خواهند داشت همانند دل حوا در زمانی که شیطان را باور کرد. قلبی که "دشمن خدا" است، قلبی که "فریب کارانه بالاتر از همه چیز است و به شدت ستمکار" قلبی که کاملاً در تصرف شیطان است. در اولین روز که والدین اولیه ما گناه کردند، از طرف خدا ترک شده و قلبشان به اسارت شیطان در آمد و این میراث تمامی فرزندان آدم است.

من باید این موضوع را بیشتر روشن کنم، این گونه نیست که مردی قلب و ذات نیکی داشته باشد و تنها اعمالی هلاک کننده از او دیده شود، خیر دوستان! این چنین نیست. خدا صریحاً، قبل و بعد از طوفان نوح می‌گوید: افکار انسان شیرانه است. یکی از دلایل جدا شدن از احکام قطعی کتاب مقدس نیز این حقیقت می‌باشد: شما مطمئناً به شر می‌توانید آموزش دهید، اما قطعاً به نیکی نمی‌توانید آموزش دهید. دلیل آن هم آشکار است، در قلب آدمی تخم شرارت رشد کرده و دانه‌ی نیکی وجود ندارد. همان‌گونه که زمین فقط می‌تواند دانه‌ای را به عمل آورد که در آن وجود دارد، از تخم شرارت در دل آدمی تنها شرارت و بدی به بار می‌آید. شما یک زمینی را تا ابد هم که شخم بزنید، زمانی که شما دانه ذرت در آن می‌گذارید، زمین هرگز گندم به عمل نخواهد آورد. این چنین است وضعیت قلب آدم نفسانی. به دلیل شرارت دل آدمی است که اعمال شیرانه از او بروز داده می‌شود.

در کتاب مقدس به ما صریحاً گفته شده قابیل، نخست زاده‌ی حوا، از نسل "آن شریر"، بود و هابیل هم ذاتاً بهتر از وی نبود. هابیل، خنوخ، ابراهیم، موسی، پطرس، یعقوب، یوحنا و پولس که همگی طبیعتاً فرزندان حوا بودند، همان‌طور که پولس درباره‌ی خودش گفت: «طبیعتاً فرزندان خشم، مثل دیگران» (افسیان ۲: ۲). فقط با ایمان بود که هابیل قربانی بهتری از قابیل به خدا داد و فقط با ایمان بود که خنوخ خدا را خشنود ساخت و به آسمان برده شد (عبرانیان ۲: ۴، ۵، ۶). فقط با شهادت به ایمان بود، "با ایمان که در مسیح است". لذا تنها ایمان است که موقعیت و شرایط فرد را متحول می‌سازد. خداوند عیسی مسیح به پولس، وقتی که به سوی دمشق می‌رفت، گفت: «پسر خدا ظاهر شد تا اعمال ابلیس را باطل سازد» (اول یوحنا ۳: ۸) ایمانداران به مسیح و هم‌چنین مقدسین در عهد قدیم، افرادی مانند ابراهیم یک زمانی از فرزندان آن شریر بودند، ولی از راه ایمان "از تاریکی به نور" و از "قدرت شیطان به خدا" بازگشت نموده‌اند. (اعمال رسولان ۲۶: ۱۸).

هیچ انسانی به‌طور ذاتی فرزند خدا نیست او از طریق ایمان به عیسی مسیح به فرزند خواندگی خدا در می‌آید (غلاطیان ۳: ۲۷). همه‌ی آن‌هایی که به مسیح ایمان ندارند،

همان‌طور که عیسی مسیح به یهودیان گفت، پدر ایشان شیطان می‌باشد و فرزندان او هستند (یوحنا ۸: ۴۴). شیطان در همه‌ی آن کسانی که مسیح را در خود ندارند، کار عظیم خود یعنی دیوانگی را انجام می‌دهد. بنابراین حتی اگر زمانی آن‌ها بشارت انجیل را بشنوند و دریابند که موجوداتی غیر اخلاقی هستند و خدایی هست که آن‌ها را داوری می‌کند و نجات دهنده‌ای که می‌تواند آن‌ها را نجات بخشد و روح قدوسی که می‌تواند آن‌ها را پاک گرداند و شیطانی که آن‌ها را هلاک می‌کند و بهشت و جهنمی که آن‌ها باید برای همیشه در یکی از آن دو مکان بمانند. این همه تأثیری موقتی در ایشان می‌گذارد. دیوانگی‌ای که از پدر خود گرفته‌اند آن‌ها را به فراموشی واداشته و طوری زندگی می‌کنند که انگار این حقایق افسانه بوده‌اند!

عیسی مسیح می‌فرماید: «جایی که کلام کاشته می‌شود و چون شنیدند فوراً شیطان آمده کلام کاشته شده در قلوب ایشان را می‌رباید.» (مرقس ۴: ۱۵) و دوباره: «شریران به هاویه خواهند برگشت و جمیع امت‌هایی که خدا را فراموش می‌کنند» (مزمور ۹: ۱۷). حال برای انسانی که تحت قدرت حکومتی است که می‌تواند دانه‌ی خوب کلام را از قلبش خارج کند، چه جای امیدی است؟ وقتی که خدا به وضوح اعلام می‌کند کسی که خدا را فراموش کند به جهنم بازخواهد گشت. شیطان این دانه نیک را از او ربوده و وادارش می‌کند همه چیز را فراموش کند. انسانی که در ذات طبیعی خود به شیطان تعلق دارد و در مالکیت روح شیطان است. آه، چه کسی می‌تواند شرح دهد قدرت شیطان را بر انسانی که تحت قدرت اوست! او حتی باور هم نمی‌تواند بکند که در چه دامی گرفتار شده است.

در نتیجه، من باید به شما هشدار دهم در مورد صحت هر یک از حقایق گفته شده در این بخش. مگر این که شما بتوانید ثابت کنید که آن‌ها بر خلاف آموزه‌های کتاب مقدس هستند و اشتباه از من است. مطابق آموزش کتاب مقدس، کسی که انسان را نابود کرد شیطان بود و نه خدا. خدا هرگز شر را به وجود نمی‌آورد. در ابتدا خدا، شیطان و فرشتگانش را به وجود آورد، اما شیطان و گروهی از فرشتگان، وضعیت اولیه خود را نگه نداشتند و سقوط کردند. هم‌چنین خدا انسان را به شباهت خود خلق کرد، و به او گفت چگونه آن شباهت را حفظ کند. انسان تا وقتی در بهشت بود، این کار را انجام داد تا زمانی که دروغ شیطان را به جای حکم خدا باور کرد و از خود یک گناهکار ساخت. خدا هرگز گناهکار را به وجود نیاورد، او حتی شر را به وجود نیاورد. اما گناهکاران و بدون شک پلیدان، بانی گناه خود و وضعیت کنونی بوده ولی تقصیر را به گردن خدا می‌اندازند! اما کار دست خدا، چه انسان و چه فرشتگان، آن‌ها به خدا پاسخگو هستند، برای آن چه که خدا از آن‌ها ساخته است و انسان فقط باید به یاد داشته

باشد که خدا او را به شباهت خویش ساخته است. اما ورود گناه به دل آدمی این شباهت را تا حد زیادی خدشه دار ساخته است. خداوند ما عیسی مسیح این حقیقت را این گونه توضیح می دهد: « این کار دشمن است. آن که بذر نیکو می کارد پسر انسان است و تخم نیکو ابناى ملکوت و کرکس ها پسران شریزند و دشمنی که آن ها را کاشت ابلیس است. » (متی ۱۳: ۲۸ و ۳۸-۳۹).

اما اگر چه خدا هرگز روح پلید یا گناهکار را به وجود نیاورده است، با این حال راه نجات از این لعنت را او فراهم ساخته است. این گفته ای قابل اعتماد و شایسته ی پذیرش است، که عیسی مسیح به این دنیا آمد تا گناهکاران را نجات دهد، « و به محض ادای یک کلام ارواح را بیرون کرد. » (متی ۱۶: ۸)، « عیسی مسیح دیروز و امروز و تا ابدالآباد همان است. » (عبرانیان ۱۳: ۸)، « هان دست خداوند کوتاه نیست تا نرھاند و گوش او سنگین نیست تا نشنود. » (اشعیا ۱: ۵۹). او هم اکنون آماده است که هر فرد توبه کاری را از قدرت شیطان و اسارت او بیرون آورد. همان طور که زمانی بر روی زمین بود و هر بیماری که به او روی آورد، شفایش بخشید. خداوند مایل و آمده است و اگر شما به سوی خدای زنده و حقیقی بروید، او شما را از اسارت گناه بیرون خواهد کشید.

اگر شما از رفتن به درگاه مسیح و طلب آمرزش و بخشش رایگان گناهان خود خودداری می کنید، آیا نیاز به دلیل قوی تری دارید که شما را متقاعد سازد که همان روح پلید در شما مشغول به کار بوده و شما را مجنون کرده است؟

در پایان دوباره از کلام سلیمان نبی نقل قول می کنم: « دل بنی آدم از شرارت پر است و مادامی که زنده هستند دیوانگی در دل ایشان است و بعد از آن به مردگان می پیوندند » (جامعه ۹: ۳). این شرارت ذاتی، این نوع دیوانگی و این مرگ ابدی سهم همه فرزندان آدم است. به خاطر گناه مادر همه ی ما یعنی حوا. هیچ کدام از فرزندان آدم بدون گناه زاده نشده و این سهم شما نیز هست. شما در اسارت گناه هستید و انجام اعمال مذهبی هرگز قادر به نابودی ریشه ی گناه در شما نیست. تنها خداوند عیسی مسیح است که می تواند شما را از این بندگی نجات دهد و آزاد کند، اگر توبه کرده و به او ایمان آورید. برای این که یکی از فرزندان خدا شوید باید از آن زندگی گناه آلود گذشته روی برگردانید. فرزند آدم فقط از یک راه است که می تواند فرزند خدا شود، « با ایمان در عیسی مسیح » (غلاطیان ۳: ۲۶). کلام خداوند می گوید: « به خداوند عیسی مسیح ایمان آور که تو نجات خواهی یافت » (اعمال رسولان ۱۶: ۳۱).

فصل پنجم:

بهبودی

«آخر به خود آمده گفت چه قدر از مزدوران پدرم نان فراوان دارند و من از گرسنگی هلاک می‌شوم!» (لوقا ۱۵: ۱۷).

این تصویری بسیار امیدوار کننده از گناهکار بی‌چاره‌ای می‌باشد که زمانی یک باره به خود آمده و باور کرد که خدمتگزاران خدا بهتر از او هستند. هیچ انسانی ذاتاً این کار را انجام نمی‌دهد. ممکن است تصور کند که این کار را انجام می‌دهد، اما این تنها گمان اوست! من بارها و بارها شنیده‌ام که مردم می‌گویند: شما مسیحیان مردم بسیار مهربان و نیکویی هستید و هزاران هزار مرتبه بهتر و خوشبخت‌تر از مردم مذهبی. اما آن‌ها در حقیقت این گفته خود را باور ندارند. اگر واقعاً باور داشتند لازم بود که آن‌ها هم مسیحی می‌شدند. وقتی که انسانی واقعاً در قلب خود همان چیزی را احساس کند که پسر گمشده احساس می‌کرد، وقتی که دریابد که وضعیتش در تضاد با موقعیت کارگران پدرش می‌باشد، او خیلی دور از ملکوت آسمان نیست. شیطان هرگز به انسان تعلیم نداده که قوم خدا و مسیحیان واقعی بهتر از قوم خودش و پیروان ادیان نادرست هستند. هرگز قلب انسان هم، درحالت طبیعی خود آن را پیدا یا باور نکرده است. اما وقتی که مژده‌ی انجیل بشارت داده شده و روح حقیقت نمایان می‌شود، آن‌گاه روح خدا که قویتر از شیطان است وارد قلب انسان حق جو می‌گردد و در نتیجه پدر دروغگویان، یعنی شیطان را اسیر می‌کند. خداوند عیسی مسیح، فردی را که تا آن زمان اسیر و بنده‌ی شیطان بود از توهماتی که درونش است آزاد ساخته و وی را به راه کامل حقیقت هدایت می‌کند. سپس خورشید عدالت در قلب او طلوع می‌کند، با شفا در بال‌های خدا، انبوه تیرگی کنار زده شده و نور حقیقت در قلب وی می‌تابد. اگر روحی جدید وارد پسر گمشده نشده بود، او هرگز به این فکر نمی‌افتاد که در حال نابودی است در حالی که کارگران پدرش نان کافی برای نیازشان دارند.

افکار پسر گمشده حالا دیگر در یک مسیر تازه و درست قرار دارد. قبلاً با خود فکر می‌کرد، حالا همه‌ی افکارش، به پدرش و هر چیزی که به پدرش مربوط می‌شود معطوف شده است. قبل از این که " او به خودش بیاید" در کامیابی یا در سختی، در جستجوی خوشبختی یا در رهایی از بدبختی به خودش نگاه می‌کرد. طرز فکرش نسبت به همه چیز، به تمایلات خودش بستگی داشت. اما اکنون که به خود آمده، اولین قدمش این بود که از دست خودش رها شود. او به خوبی می‌دانست که خودش بانی وضعیت اسف بارش بوده و درضمن

می دانست که نمی تواند به خودش کمکی کند. چیزی در درونش، اطرافش و درباره‌ی خودش نبود که او را از هلاکت نجات دهد. او خودش را در آن شرایط انداخته و درگیر اسارت کرده بود، اما احتیاجی نبود که به مدت طولانی در آن شرایط باقی بماند. او از گرسنگی و قحطی نزدیک به هلاکت بود، ولی وقتی به کاری که کرده بود و موقعیتش می اندیشید، می دانست که نمی تواند خودش را از گرسنگی نجات دهد. در آن موقع او به دنبال چه بود؟ یا چه چیزی می توانست به نیاز شدید او کمک کند؟ فقط یک چیز بود و خودش آن را می دانست، اما به دست آوردنش به نظر غیر ممکن می رسید. اکنون با چه عذاب تلخی آن چه را که می توانست او را نجات دهد به یاد می آورد، چیزی که از روی دیوانگی یک روز به آن پشت کرده بود. آن چه چیزی بود؟ آن نانی بود که در خانه پدرش وجود داشت. «چه قدر از مزدوران پدرم نان فراوان دارند و من از گرسنگی هلاک می شوم.» (لوقا ۱۵: ۱۷).

پسر گمشده‌ی بی چاره! تو به راستی به خود آمدی، اما هنوز خودت هم نمی دانی! اگر این چنین نبود و سر عقل نیامده بودی، هم چنان در تلاش بیهوده برای سیر کردن گرسنگی ات با علوفه خوک ها هلاک می شدی، قبل از این که باور کنی که نان خانه پدرت می تواند تو را سیر کند.

پسر گمشده‌ی بی چاره! من در تصورم تو را در میان خوک ها می بینم، در لحظه‌ای که به خود آمدی، در همان لحظه که برای اولین بار احساس درماندگی کردی. همان لحظه‌ای که فهمیدی در حال هلاکت هستی و متوجه شدی که همه‌ی زندگی تو فریب بوده و خودت را فریب داده‌ای. فهمیدی که باورهای دینی جامعه و آن چه سال ها درباره‌ی خدا و راه رستگاری به تو باوراندند، همه دروغ بوده است. این عذاب چه قدر برایت تلخ بود! چه کسی می تواند آن را توضیح دهد؟ اطراف تو پر شده از پس مانده‌هایی که مناسب خوک ها می باشد، اما تو هیچ تلاشی برای خوردن آن ها نمی کنی. تو اکنون دیگر یاد گرفته‌ای که آن ها نه تنها غذا نیستند، بلکه زهر می باشند. آن تعالیم دروغین درباره‌ی نجات از طریق اعمال دینی و نماز و روزه و خمس و ذکات. آه، حالا دیگر چه با بی میلی به آن ها نگاه می کنی به آن پس مانده ها! تو یک زمانی خیال می کردی این ها "چیزهای خوبی" هستند، بهتر از هر چیز دیگری، حتی از نانی که در خانه‌ی پدرت بود. اما حالا، قدرت تمام دنیا در دستان توست. با چه خوشحالی به تعالیم دین نادرست پشت کرده و کتاب مقدس را مطالعه می کنی. تو آن نان را هرگز ترک نخواهی کرد. آن کس که تو را به خود آورد، آن بشارت انجیل مسیح تو را قلباً به گریه انداخت، آن گاه هم چون داوود نبی ندا برآوردی که: "ترجیح می دهم که در خانه خدایم یک دربان باشم، تا در داخل چادر شرارت سکنی گزینم."

پسر گمشده‌ی بی‌چاره! من باور دارم که تو در حال تجربه‌ای بسیار تلخ و ناباورانه هستی، درک این حقیقت که یک عمر به تو دروغ گفته شده و تو هم مثل میلیون‌ها نفر دیگر آن را بدون پرسش پذیرفتی و خیال کردی حقیقت است! همان‌طور که زمان در حال گذر از تاریکی به روشنی است، از نیروی شیطان به خدا. به همین گونه نیز زمانی می‌گذرد تا این که به خاطر گرسنگی و نیاز به نان بیدار شوی، تا این که تو متوجه شوی که نان مورد نیازت فقط در خانه پدرآسمانی یافت می‌شود. اما شاد باش، زیرا پدرت، خدای نجات دهنده‌ات، خدای قدوس اسرائیل، گفت: "نترس". حقیقت این است که تو ضعیف، بی‌چاره و گرسنه هستی و چیزی نداری، در حال هلاک شدن هستی و خیلی چیزهای دیگر، بیشتر از این‌ها که می‌دانی در مورد تو حقیقت دارد. اما خواسته‌ی تو رفتن به سوی پدرت است، نان تو در خانه پدر است و در نتیجه خدا گفت: «خوشا به حال شما که اکنون گرسنه‌اید زیرا که سیر خواهید شد.» (لوقا ۶: ۲۱). این وعده به خاطر گرسنگی توست و وقتی این منای آسمانی را دریافت کنی، سیر خواهی شد.

«چه قدر از مزدوران پدرم نان فراوان دارند!» (لوقا ۱۵: ۱۷)

این‌ها اولین کلمات ادا شده توسط پسر گمشده هستند، بعد از این که به خودش آمد. تردیدی نیست که بین نانی که فرزندان می‌خورند با نانی که خدمتکاران می‌خورند، فرق زیادی نمی‌بایست باشد. پسر گمشده اگر فقط از نانی که خدمتکاران می‌خورند، از هلاک شدن نجات می‌یافت. کاملاً قطعی است نانی که من آن را این‌جا معرفی می‌کنم، تنها نانی است که همه‌ی خانواده‌ی مسیح در آن سهیم هستند و اگر شخصی آن را بخورد، هرگز نمی‌میرد. از این نان هر خدمتکار واقعی پدر به اندازه کافی دارد و می‌تواند ذخیره کند.

خواننده‌ی عزیز، حقیقتی در این‌جا وجود دارد که حامل مسئولیت بزرگی می‌باشد، کلمه مورد نظر «نان فراوان» می‌باشد. آیا شما مسیحی هستید کسی که اعتراف به نجات یافتن از طریق مسیح می‌کند؟ اگر این چنین است، سرود مسیحی را که در قسمت‌های اولیه این کتاب نقل کردیم به خاطر آورید: «مستحق است بره ذبح شده که قوت، دولت و حکمت و توانایی و اکرام و جلال و برکت را بیابد.» هم‌چنین نتیجه‌ای را که به آن رسیدیم به یاد داشته باشید، که او گمشده‌ای بود و مرتکب گناه اسراف کاری بود، کسی که سهم اموالی را که به دست آورده خرج کرده بود و چیزهایی را که متعلق به پدرش بود به وی برنگردانده بود.

به همین شیوه نیز اکنون نان فراوانی که مسیح به تو عطا کرده اساساً متعلق به خدا است. آیا شما به مسیح ایمان آورده‌اید؟ اگر شما از اهل خانه‌ی او هستید آن نان را دارید و خدا است که آن را به شما می‌دهد. نان فراوان برای شما و برای یک هدف خاص. خدا این نان

را به شما داده است ولی شما ممکن است آن را هدر دهید! شما چیزی را دارید که اگر هر شخصی آن را بخورد تا ابد زنده خواهد ماند. من از شما می‌خواهم قضاوت کنید، کسی که می‌بیند برادرش در حال هلاک شدن است و چیزی به او پیشنهاد نمی‌کند، در نظر پدر آسمانی چگونه فردی به نظر می‌رسد؟ آیا شما فکر می‌کنید که پسر گمشده در طویله‌ی خوک‌ها از نظر خداوند آندوهناک‌ترین فرد ممکن نبود؟

داوود نبی در دعا گفت: «مرا از خون‌ها نجات ده.» (مزامیر ۵۱: ۱۴)، آیا همه‌ی مسیحیان نیاز به دعای داوود ندارند؟ بیایید خودمان را امتحان کنیم، زیرا که من باور دارم که بسیاری از ما پا روی خون اطرافیان و خانواده‌ی خود که پیرو مذاهب نادرست می‌باشند گذاشته‌ایم. من معتقدم که این نتیجه‌ی گناه است، زیرا بسیاری از مسیحیان خجالت می‌کشند تا درباره‌ی خدای خود به دیگران چیزی بگویند. آن‌ها فراموش کرده‌اند که این دنیا و ملت‌های مختلف آن، هم‌چنان زیر قدرت آن شریک است. ایشان از یاد برده‌اند که مسیحیان برکت دنیا هستند. برکتی که مردم دنیا از آن آگاهی ندارند. آن‌ها نمک زمین و نور این دنیا هستند و وای بر دنیا، روزی که مسیحیان از آن بیرون روند. اما به خاطر همه‌ی این‌ها، دنیا دلیلی بزرگ و منصفانه برای اعتراض بر علیه مسیحیان دارد، زیرا نمک آن‌ها اغلب بدون طعم و نوری که در آن‌ها است اغلب بسیار شبیه به تاریکی است. آن‌ها نان کافی برای ذخیره کردن دارند، اما به جای پخش کردن آن، آن‌ها را داخل یک پارچه می‌بندند و نگه می‌دارند. آن‌ها به جای تقسیم کردن آن با دیگران، آن را نزد خود نگه می‌دارند. همان‌طور که قوم اسرائیل در بیابان منا (نان) را دریافت کردند و آن‌چه که اضافه آمده بود، کرم زد به همین گونه نیز این نوع از کرم‌ها نان روحانی ایشان را با خوشحالی می‌خورند.

اکنون بسیاری از ایرانی‌ها، چون چشمانشان به روی حقیقت بسته است، مسیحیان را به خاطر کاهلی‌شان سرزنش نمی‌کنند. من معتقدم که این بی‌توجهی نسبت به روح هلاک شده‌ی برادرانشان، به خاطر وضعیت روح نیمه‌گرسنه‌ی بسیاری از مسیحیان می‌باشد. در مورد وضعیت آن‌ها در کتاب مقدس این‌طور آمده، «زیرا بدان طریقی که حکم کنید بر شما نیز حکم خواهد شد.» (متی ۷: ۲). آن‌ها آب نمی‌دهند و به آنان آب داده نخواهد شد، آن‌ها غذا نمی‌دهند و به آن‌ها غذا داده نخواهد شد، آن‌ها پخش نمی‌کنند و خوراک روحانی آن‌ها زیاد نخواهند شد. خدا درباره‌ی نوع برخورد آن‌ها قضاوت می‌کند و چون در کار بشارت انجیل کوتاهی می‌کنند، لذا برکات روحانی بیشتری به آن‌ها نمی‌دهد. علاوه بر این فکر می‌کنم اگر حرکتی به این سمت در میان قوم خدا شروع شود قومی که اعتراف به داشتن مسیح می‌کنند، اگر پیام نجات بخش مسیح را پخش و گسترش دهند آن‌گاه مسیحیت به زودی در شرایط

سال‌های قرار خواهد گرفت. حتی خرده‌ناهایی که از میز ارباب جمع شده و توسط خادمین مسیح چون پاره نانی بر روی آب پراکنده شود، بدون شک از این‌جا و آن‌جا توسط مردم مذهبی قحطی زده برداشته می‌شوند. اغلب در جایی که به ندرت حتی انتظارش را می‌توان داشت، این نان روحانی به سرعت پخش شده، رشد عظیمی از پارسایی حیاتی در بین مردم ایجاد می‌کند.

احتمالاً این کار می‌تواند کوچک‌ترین سهم یک ایماندار مسیحی در کار بشارت باشد. هیچ کس نمی‌تواند بگوید: که به من نان به اندازه کافی داده نشده است، اگر پدرش آن را همراه با برکت داده باشد. آه، در آن نام، نام خداوند عیسی مسیح، با این که شما فقط خرده نانی دارید هرگز برای تلاش به پخش و گسترش آن نرسید. شیطان مانع بسیاری از ایمانداران می‌شود که کار بشارت انجیل را انجام دهند. شاید ایشان اراده برای انجام کار خوب را دارند، اما آن شریر ایشان را متقاعد می‌کند که هیچ قدرتی ندارند. او آن‌ها را با نگاه کردن، تحسین کردن و حسادت کردن به کسانی که برای پخش مژده‌ی نیک انجیل زحمت می‌کشند، راضی نگه می‌دارد. شیطان کاملاً آن‌ها را متقاعد می‌کند که تلاش برای شهادت دادن به مسیح بی‌فایده خواهد بود. این مسیحیان اطمینان دارند روح خودشان در امنیت است و نجات یافته‌اند، اما باید پرسید که برای نجات روح دیگران چه می‌توانند انجام دهند؟

اول از همه به یاد بیاوریم که آن‌ها چیزی برای "ذخیره کردن" دارند، دوم این که انجام کار بشارت از طریق توانایی و قدرت نیست، بلکه از طریق روح خداست و آخر این که "ملکوت آسمان" همان ملکوتی که همه‌ی آن‌ها امیدوار هستند ببینند، چون دانه‌ای است که در قلب همه‌ی شنوندگان مژده‌ی انجیل کاشته شده است به تدریج رشد می‌کند. وقتی که این بذر کلام کاشته می‌شود، مثل دانه‌ی خردل کوچک‌ترین دانه‌هاست، لذا نباید از انجام کار بشارت ناامید شد. بگذاریم تا مسیحیان این چیزها را به یاد آورند و در کارشان تشویق شوند و نگذاریم که شیطان برای کاشتن این دانه‌ی کوچک "ملکوت آسمان" مانعی ایجاد کند.

چه قدر زیادند افرادی که سال‌ها است، مسیحی شده‌اند ولی هرگز به فکرشان نرسیده که می‌توانند کاری برای مسیح انجام دهند. یا در واقع می‌دانستند که آن‌ها به تلاش فرا خوانده شده‌اند که کاری انجام دهند، ولی آن را نادیده گرفته‌اند. اگر با داشتن قدرت خدا فیضی را که در آنان بود به کار می‌گرفتند، می‌توانستند کارهای خیلی عظیمی انجام دهند، اما افسوس که این کار را نکردند. به عنوان نمونه من به ذکر نام یکی از دوستان عزیز و صمیمی خودم با خداوند عیسی مسیح می‌پردازم، هی مک دووال گرانت مالک درگذشته‌ی قصر آرندیلی یکی از زیباترین مکان‌ها در اسکاتلند.

در طی بیست سال گذشته که من به خوبی او را می‌شناسم و از سال‌های قبل از این او یک مسیحی با ایمان بود. ولی در شش سال اول دوستی ما، من هرگز چیزی متفاوت‌تر از دیگران در او ندیدم. او رفتار خیلی ملایم و آرامی داشت، مهربان، آزادی‌خواه و خیلی مؤدب، بر انجام قوانینی که برای خانه و خانواده‌اش وضع کرده بود بسیار پافشاری می‌کرد. کسی اجازه نداشت در خانه‌اش قماربازی کند، یا در هر گوشه‌ای از خانه سیگار بکشد. او مردی بود که در حضورش بی ملاحظه‌ترین افراد هم مواظب حرف زدن خود بود، از زبان کسی هم من تا به حال نشنیده‌ام که او حرفی خارج از ادب زده باشد. اما در طی شش سال اول آشنایی ما، هرگز نشنیدم که کلمه‌ای در باره‌ی مسیح بگوید، یا این که دیده باشم که کاری در زمینه بشارت انجیل انجام دهد. یا این که از دیگر دوستانش شنیده باشم که کاری انجام داده یا حرفی زده باشد که می‌توانست کمکی برای هدف مسیح باشد. من مطمئن هستم که بعضی از افراد خواهند گفت: که تصویر و توضیحی که من از دوستم ارائه دادم تصویر یک مسیحی را نشان می‌دهد که رفتاری مناسب دارد، اما من این‌طور فکر نمی‌کنم! برعکس، من با شهامت اظهار می‌کنم که هیچ مردی وجود ندارد که صدمه بیشتری را به هدف مسیح بر روی زمین بزند، مگر آن‌کس که فقط نام مسیحی بودن را دارد، کسی که مراقب است تا مبادا حرفی درباره مسیح بزند یا کاری انجام دهد که باعث رنجاندن کسانی بشود که مسیحی نیستند. چنین فردی بیشترین آسیب را به مسیحیت و به دیگران می‌رساند.

در اواخر سال ۱۸۵۴، نگرانی من درباره‌ی روح خودم باعث خوشنودی خدا شد. یک سال بعد در اواخر سال ۱۸۵۵، من شروع به حرف زدن درباره‌ی مسیح و بشارت انجیل کردم. آقای گرانت آن را شنید و برای ملاقات من آمد. در ابتدا وی نه موافق بود و نه مخالف اما برای دیدن و قضاوت خودش آمده بود. در همان زمان یک برادر خدا پرست، کشیش آیتکن از انگلستان برای ملاقات او رسید، در نتیجه در بسیاری از مراسم و گردهمایی‌های مسیحی در آرنبدیلی با علاقه‌ای عمیق شرکت کرده و بعد از مدت کوتاهی آن شیطان خاموش از درون آقای گرانت بیرون شد. چشمان وی بعد از مدت زمان زیادی به روی حقیقت باز شده بود، اما زبانش تا آن زمان حرفی نمی‌زد. سرانجام آقای گرانت شروع به حرف زدن درباره‌ی مسیح و راه رستگاری کرد! دو سال بعد، در یک گردهمایی عمومی در ادینبورگ صحبت نمود و شنیدم که اثرات نمایانی در زمینه صحبت کردن او در همین دو سال اول به وجود آمده بود. او در مورد تنها موضوعی که من در حال نوشتن آن هستم سخنرانی می‌کرد، یعنی نیاز مسیحیان به خدمت کردن به عیسی مسیح. او در سخنرانی خود گفت: "دو سال قبل، من فکر می‌کردم یک مسیحی هستم، اما هرگز تلاشی برای خدمت به مسیح نمی‌کردم، فکر می‌کردم

نیازی نیست، یا شاید نمی‌توانستم چون که در قدرت من نبود. اما دو سال پیش تلاشی را آغاز کردم تا مژده‌ی انجیل را به دیگران برسانم. بعد از مدت کوتاهی، شخصی پیش من آمد و درباره‌ی علت نگرانی روحی‌اش با هم صحبت کردیم. بعد از زمان کوتاه یک نفر دیگر آمد و بعد یک نفر دیگر و یک نفر دیگر. من اسامی و آدرس‌های آنان و تمام کسانی را که تا به امروز آمده و با من حرف زده‌اند را نگه داشته‌ام. سال گذشته، بین سیصد تا چهارصد نفر پیش من آمدند و امسال بیش از پانصد نفر! در دو سال گذشته، از بین تمام این افراد نهصد نفر از نظر روحانی بیدار شده‌اند و احساس نگرانی برای روح خود کرده‌اند، بیش از سیصد نفر به خدا روی آورده‌اند و در حال حاضر در زندگی مسیحی قدم برداشته‌اند!

خواننده‌ی عزیز، حکایت زندگی دوست من یک افسانه نیست. این شرح یک کار حقیقی است، که من نه تنها با گوش‌های خود آن را شنیده باشم، بلکه با چشمان خود شاهد آن بوده‌ام. در سومین سال کارش برای آقای گرانت غیر ممکن شده بود که لیست کامل کسانی را نگه دارد که برای شنیدن بشارت انجیل نزد وی می‌آمدند، زیرا تعدادشان خیلی زیاد شده بود و او نمی‌توانست به تک تک آن‌ها خدمت کند. اما بعد از هر سخنرانی می‌بایست با آن‌ها در اتاق‌های مملو از جمعیت صحبت می‌کرد! خدا را شکر برای فرستادن آقای گرانت، برای "ذخیره‌اش"، که در میان آن اشخاص پخش کرده است.

من زندگی‌نامه‌ی او را نمی‌نویسم، اما بگذارید این فرصت را داشته باشم که مختصری درباره‌ی او بگویم، زیرا بهتر است در مورد او نوشته شود. من فقط به این دلیل نام آقای گرانت را ذکر کرده‌ام که خاطر نشان سازم، هیچ ایماندار مسیحی نمی‌داند که خدا ممکن است او را قادر به انجام چه کاری بکند. در این مثال دیدیم که یک مسیحی برای سال‌ها نمی‌دانست و نمی‌توانست چگونه از دانش درونی خود سود جسته و کاری برای انسان‌های دیگر مثل خودش انجام دهد، ناگهان از جا بلند شده، برای کمک به سوی مسیح رفت. مسیح نیز به او یاری رسانده و مهم‌ترین کار خود را در زمان خود و برای نسل خود انجام داد. او نه تنها با ایمان بود، بلکه برکت یافته هم بود. در اوایل بهار سال ۱۸۷۰، پانزده سال بعد از این که او شروع به پخش کردن "ذخیره‌ی" خود کرد، دور از خانه‌ی راحت خود در یک خانه روستایی در گیتس‌هد زندگی می‌کرد. هی مک دووال گرانت به خاطر کار بشارت در سفر بود و مسیح را موعظه می‌کرد تا این که دیگر نمی‌توانست حرف بزند و سپس در مسیح به خواب رفت. با این که او از این دنیا رفته است، اما گویی هم‌چنان صحبت می‌کند. دانه‌های که او پخش کرد، "ذخیره‌ی" او هم‌چنان ثمر می‌دهد، میوه‌ای که در درون خود بذره‌های از نوع خود دارد و این ادامه خواهد داشت، تا زمانی که خداوند باز آید.

اما من یک حقیقت تشویق کننده‌ی دیگری دارم، برای آن کسانی که مشتاق انجام دادن نیکویی نسبت به انسان‌های دیگر هستند و احساس می‌کنند که باید نیروی خود تقویت کنند. امیدوارم چیزی را که می‌شنوید با ایمان در شما قرار بگیرد.

یک روز که خداوند عیسی مسیح در بیابان بود و موعظه می‌کرد، گروهی از مردم او را احاطه کرده بودند، گروهی که سرتاسر روز را تا نزدیکی شب با او بودند و غذایی برای خوردن نداشتند. شاگردان مسیح نیز با او بودند آن‌ها وقتی احوال آن مردم را دیدند، نگران آن جمعیت شدند که نیاز به غذا داشتند، که مبادا تا رسیدن به خانه‌هایشان از حال بروند. این مردان، حتی به خیالشان هم خطور نکرده بود که آن‌ها خودشان می‌توانستند کاری برای آن افراد بکنند. سرانجام نزد عیسی آمده و گفتند: «این مردم را مرخص فرما تا به دهات و اراضی این حوالی رفته، منزل و خوراک برای خویشتن پیدا نمایند.» (لوقا ۹: ۱۲) اما عیسی به آنان گفت: «احتیاجی به رفتن ندارند شما ایشان را غذا دهید.» (متی ۱۴: ۱۶).

برای یک لحظه شما این کلمات را در نظر بگیرید، شما که فکر می‌کنید هیچ کاری، حتی کاری کوچک برای مسیح نمی‌توانید انجام دهید. آنچه باید تعجب شاگردان واقعی او را برانگیزد، شنیدن این کلمات غیر منتظره است. ما به آن‌ها غذا می‌دهیم؟! ما که این‌جا هستیم؟ ما دوازده نفر؟ در این بیابان، ما که فقط پنج نان و دو ماهی داریم؟ و آن به سختی پاسخ‌گوی نیاز خودمان است. از کجا در این بیابان می‌توانیم نان پیدا کنیم تا این جمعیت کثیر بخورند؟ عیسی می‌گوید: آن پنج نان و دو ماهی را برایم بیاورید و آن‌ها را برایش آوردند، «و بدان جماعت فرمود تا بر سبزه نشستند و پنج نان و دو ماهی را گرفته به سوی آسمان نگریسته برکت داد و نان را پاره کرده به شاگردان سپرد و شاگردان بدان جماعت و همه خورده سیر شدند و از پاره‌های باقی مانده دوازده سبد پر کرده برداشتند. و خورندگان سوای زنان و اطفال قریب به پنج هزار مرد بودند.» (متی ۱۴: ۱۹-۲۱)

خواننده‌ی گرامی، او هنوز همان خدا است و مردم مذهبی گمراه که هم‌چنان نیاز به غذای روحانی دارند در برابر دیدگان ما هلاک می‌شوند. آنچه که خداوند آن روز به شاگردان گفت، در این‌جا به ما می‌گوید: «شما ایشان را غذا دهید» (متی ۱۴: ۱۶). وای بر آن ایماندار واقعی مسیحی که بگوید: چیزی ندارد بدهد، پس همان چیزی هم که «گمان می‌برد که دارد از او گرفته خواهد شد» (لوقا ۸: ۱۸). اگر شما شاگرد حقیقی او هستید، نان کافی برای "ذخیره کردن" دارید و به عنوان شاگرد او، پنج نان و دو ماهی را آورده و در بین مردم پخش کنید. حتی خرده نان‌های خود را به حضور خدا بیاورید و برکت بطلبید، و بعد «به آن‌ها غذا بدهید.» (متی ۱۴: ۱۶).

توبه و تحول روحانی

« من بر می خیزم و پیش پدر خود می روم و به او می گویم: پدر، من نسبت به خدا و نسبت به تو گناه کرده‌ام. دیگر لایق آن نیستم که پسر تو خوانده شوم. با من هم مثل یکی از نوکران خود رفتار کن. » (لوقا ۱۵: ۱۸-۱۹)

پسر گمشده واقعاً به خود آمد. دشمنی از بین رفته، چیزهای قدیمی در گذشته و همه چیز تازه و نو شده است. او که قلبش بی امید و با پدرش بیگانه شده بود، حالا در فکر است که چگونه می‌تواند با پدرش دوباره آشتی کند. « برخاسته نزد پدر خود می‌روم و بدو خواهم گفت ای پدر به آسمان و به حضور تو گناه کرده‌ام، و دیگر شایسته آن نیستم که پسر تو خوانده شوم، مرا چون یکی از مزدوران خود بگیر. » (لوقا ۱۵: ۱۸).

اما آیا آشتی امکان پذیر است؟ آیا پدر که بسیار مخالف نافرمانی و بر ضد گناه بود می‌تواند پسر خود را ببخشد؟ زمانی که سهم پسری را داشت و مثل پسری بود که در خانه پدرش زندگی می‌کرد، ترجیح داد که همه چیز خود را جمع کند و به ممالک دور دست برود. در آنجا او تمام سهم خود را صرف عیاشی کرد. سپس، زمانی که همه را خرج کرد، هنوز نیز دشمنی بر علیه پدرش از بین نرفته بود، بلکه خود را بدتر از قبل نشان داد. او با این که به شدت محتاج شده بود، به جای این که به سوی پدرش بازگشت کند، (کسی که بدون شک او را به خوبی می‌شناخت و نیازهای او را بیشتر از خود او می‌دانست) ترجیح داد که در عوض به خدمت یکی از شهروندان آن مملکتی که او در آنجا بود درآید. بله، او به کارگران آن شهروند پیوست. او به طویله‌ی خوک‌های آن شهروند رفت و به خوک‌ها غذا می‌داد. بله، به جای بازگشت به سوی پدرش و دریافت نان سالم و حیات بخش که در خانه‌ی پدرش وجود داشت، سعی کرد از باقی مانده غذاهایی که به خوک‌ها می‌دادند خود را سیر کند. تا وقتی که او همه چیز و همه کس را امتحان نکرده بود، « و هیچ کس به او چیزی نمی‌داد » (لوقا ۱۵: ۱۶)، به نظر نمی‌آمد که عقلش سر جایش آمده باشد. او کمترین شناختی از حقیقت نداشت، نمی‌خواست که باور کند حتی کوچک‌ترین خدمتکاران در خانه پدرش از او بهتر زندگی می‌کردند.

اما اکنون، او که در تنگنای سخت تباهی قرار داشت، ناله کرد، « برخاسته نزد پدر خود

می‌روم» (لوقا ۱۵: ۱۸) و او از جا بلند شد و به سوی پدرش رفت. راه‌های پدرش مثل راه‌های ما نیستند و نه افکار او مثل افکار ما! راه‌های خداوند همیشه سالم و بی خطر هستند. به خاطر همین سلامتی، خدا به من اجازه داده است که صحبت کنم، من با تکرار این مطلب کوتاه آن را به شما یادآوری می‌کنم. ای دوستان، مردم خود باعث بدبختی خود می‌شوند. با این که امکان رستگاری و رهایی از سرگردانی و نزدیک شدن به خدا وجود دارد، اما مردم هیچ اهمیتی بدان نمی‌دهند. ای دوست عزیز، چه جوان و چه پیر، آیا بدین اندیشیده‌اید که در سرگردانی و دور از خدا بوده و هنوز هم چنان در مملکت دوردست هستید؟ ممکن است شما در این مورد فکر نکرده باشید، در این صورت وضعیت شما بهتر از پسر گمشده نیست. او در حال هلاک شدن بود و شما هم همین‌طور. اما او در وضعیتی بهتر از شما بود، خیلی بهتر. زیرا او احساس می‌کرد در حال هلاک شدن است، درحالی که شما این احساس را ندارید! برخیزید، بله برخیزید همان‌طور که او برخاست، سریع به سوی پدر آسمانی بروید و به گناه خود اعتراف کنید! شما در حال حاضر به سوی هلاکت گام بر می‌دارید و اگر در خود احساس رفتن به سوی پدر را می‌کنید، این یک رحمت است. زیرا که معلوم نیست فردا چگونه احساسی داشته باشید. پس هم اکنون قبل از این که روز دیگری بیاید، برخاسته و به نزد پدر آسمانی بشتابید. شاید چنین روزی دیگر فرا نرسد و شما دیگر احساس نکنید که در حال هلاک شدن می‌باشید. کلام خداوند به ما هشدار می‌دهد که اگر دعوت خداوند را رد کنیم زمانی خواهد رسید که دل ما نسبت به بشارت انجیل سخت خواهد شد. هم‌چون اکثر افراد قوم اسرائیل که ندای خدا را که بیش از یک بار به ایشان رسید، نپذیرفتند و خدا نیز به خشم خود سوگند خورد که آن‌ها هرگز به آرامش او راه پیدا نخواهند کرد!

پسر گمشده اکنون یک انسان توبه کار شده و همه‌ی علائم پشیمانی را از خود نشان می‌دهد. کمی پیشتر از این تاریخ، یاد گرفتیم که او به انسانی تغییر یافته تبدیل شده بود. من فکر می‌کنم این بخش از کتاب مقدس تصویر مناسبی از توبه و دعا را به ما نشان می‌دهد. حال این فرصت را غنیمت شمرده و چند کلمه درباره‌ی هر دو این‌ها می‌گویم. این کار را با علاقه‌ی زیادی انجام می‌دهم زیرا باور دارم که در افکار بسیاری از مردم در این زمینه برداشت‌های نادرست و اشتباهات بزرگی وجود دارد.

قبل از این که من درباره‌ی آموزه‌ها صحبت کنم، اجازه دهید کلامی در رابطه‌ی اهمیت آن‌ها بگویم، ضرورت توبه و بازگشت به سوی خداوند این‌گونه تشریح می‌شود، خداوند ما عیسی مسیح زمانی رو به شاگردانش، که بهترین انسان‌های روی زمین بودند، کرده و گفت: «

اگر توبه نکنید همگی شما هم‌چنین هلاک خواهید شد» (لوقا ۱۳: ۳) و دوباره گفت: «تا بازگشت نکنید و مثل طفل کوچک نشوید هرگز داخل ملکوت آسمان نخواهید شد.» (متی ۱۸: ۳).

اگر کسی بدون توبه بمیرد هلاک خواهد شد. این دروغ بزرگی است که اعمال نیک ما باعث ورود ما به ملکوت خداوند می‌شود. اگر کسی بدون تغییر و تحول روحانی بمیرد وارد ملکوت آسمان نمی‌شود. هلاکت ابدی به دلیل عدم پشیمانی و توبه و فقدان تحول روحانی، به همان اندازه حقیقی و قطعی است که کلام خدا حقیقت دارد. حقیقت وجود خدا ضمانتی است برای هلاکت ابدی بازگشت نکرده‌ها. پس قضاوت کنید، چه چیزی می‌تواند برای انسان مهم‌تر از دانستن معنی واقعی این تعالیم باشد؟ تا وقتی اطمینان یابد که چگونه می‌تواند و باید خودش نیز توبه کند و از خداوند بخواهد تا تحول روحانی را در او ایجاد کند.

این حقایق در همه‌ی زمان‌ها از طریق مسیحیان با ایمان بیان شده‌اند و هم‌چنان باید دریافت شوند. در گذشته در کشورهای مسیحی این تعالیم از زمان کودکی آموزش داده می‌شدند. بسیاری از مردم ساکن این کشورها متنی را که در بالا نقل کردم می‌دانند، اما آن‌ها نه توبه کرده و نه از لحاظ روحانی متحول شده‌اند و لذا نمی‌توانند نجات پیدا کنند. ایشان با وجود دانش و شناخت از کتاب مقدس کاملاً نسبت به دعوت و هشدارهای آن بی‌اعتنا باقی مانده‌اند. چگونه ممکن است درباره‌ی موضوعی که هرگز تا به حال به‌طور جدی به آن فکر نکرده‌اند، معنی واقعی‌اش را پیدا کنند؟ اگر شما یکی از آن مسیحیان هستید و هنوز وجود قلمرو و نیروهای ارواح شریر را در مکان‌های بالا انکار می‌کنید و با آن‌چه که خدا به ما گفته است که باید با آن مبارزه و مقابله کنیم توجهی ندارید، برای یک دقیقه تأمل کنید. شما که به‌طور طبیعی به علائق زمینی خود بی‌تفاوت نیستید، پس چرا نسبت به مهم‌ترین علائق روحانی خود بی‌توجهی نشان می‌دهید؟ چیزهای آسمانی بالاتر از زمینی هستند، چیزهای ابدی مهم‌تر از موضوعات موقتی می‌باشند. مهم نیست شما چه کسی هستید و یا چه دارید، کسی که توبه کرده و از لحاظ روحانی متحول شده، میلیون‌ها بار بهتر از شما است. شما به خوبی می‌دانید که همین‌طور است. خود تصدیق کرده و آرزو می‌کنید که جای او باشید. با این حال، یک قدرت وجود دارد که شما نه می‌توانید مسئول آن باشید و نه توان کنترل آن را دارید. شما زیر نفوذ او ترجیح می‌دهید که کاری انجام ندهید. فکر شما به سوی دیگری منحرف می‌شود، به جای این که کناری بنشینید و به‌طور جدی درباره‌ی توبه و دعا فکر کنید! دوباره می‌پرسم، آیا شما برای این مورد مسئول خواهید بود؟ مطمئناً.

من به ضرورت شناخت درست از توبه حقیقی و تحول روحانی باور دارم زیرا درک نادرست از این مطالب است که به شیطان اجازه داده تا به یک پیروزی وحشتناک برسد. من می‌دانستم که او مردم را می‌فریبید که یک عقیده خیالی و جدای از آنچه که در کتاب مقدس تعلیم داده شده، از معنای توبه داشته باشند. حتی بعد از این که آن‌ها به لطف خدا برای روح خود نگران شده و در ظاهر مشتاق رها کردن همه چیز خود برای مسیح شدند، شیطان آن‌ها را فریفته تا دوباره به این دنیای فریبنده بازگشت کنند. بدون توبه‌ی واقعی هیچ امیدی برای ما نیست، زیرا مسیح گفت: « اگر توبه نکنید همگی شما هم‌چنین هلاک خواهید شد » (لوقا ۱۳: ۳).

عده‌ای خواهند گفت که آن‌ها در قلب خود معنای توبه‌ی واقعی را نمی‌توانند پیدا کنند! در پاسخ به ایشان باید گفت: هر تعلیمی را که می‌گیرید نه از قلب خود، بلکه با دعا از خداوند بخواهید که توسط روح قدوسش از طریق انجیل تأیید شود. هر شخصی که از شما دلیلی درباره‌ی تعالیم شما بخواهد، آماده باشید که کتاب مقدس را به او نشان دهید. انجیل یگانه کلام خدا است، " شاهد راستین و با ایمان". اما " شاهد دروغین" نیز وجود دارد و امکان دارد که شما آن را دریافت کنید. این حقیقت یادآور همان نکته‌ی مهم است که قلب هر شخصی که توبه نکرده و از لحاظ روحانی تبدیل نشده، هم‌چنان تحت تسلط و در قدرت پدر دروغ‌ها یا همان شیطان می‌باشد. (یوحنا ۸: ۴۴).

درباره‌ی توبه کردن، قبل از این که به شما بگویم توبه چیست، اجازه دهید که به اشتباهی که عده‌ای با آن روبرو می‌شوند اشاره کنم، اشتباهی که مانعی بزرگ و باعث نگرانی برای بسیاری می‌باشد.

توبه واقعی، فقط یک احساس شکسته دلی ناشی از یادآوری و پشیمانی از انجام کارهای زشت در زندگی گذشته نیست! پسر گمشده به گناهان خود اعتراف کرد و صادقانه آن‌ها را پشت سر خود رها کرد، اما اولین فکر او درباره‌ی گناهانش نبود، او به پدرش فکر می‌کرد. خیلی از مردم تصور می‌کنند که توبه یعنی این که در دل شخص غم و اندوه وجود داشته و توبه واقعی بدون این نمی‌تواند حقیقت داشته باشد! لذا به خاطر این اشتباه، عده‌ای بعد از این که قلباً برای آشتی با پدرشان بیدار شده‌اند، به سوی او نمی‌شتابند و از تنها راه آشتی و مصالحه بازداشته می‌شوند. ایشان به جای نگاه کردن به عیسی مسیح مصلوب شده، نگاه خود را بر روی چیزهایی ثابت نگه داشته‌اند که قلب ایشان می‌خواهد. این همان چیزی است که شیطان می‌خواهد تا گناهکاری را که نگران روح خود شده، منحرف سازد. اولین هدف

تیره‌های زهرآلود او افراد بی خیال این دنیا این نیست، بلکه هدف او روح‌های نگران است. هدف او برای دنیا این است که همه باید خدا را فراموش کنند. هدف بعدی او کسی است که به فکر نجات و رستگاری در مسیح افتاده، به جای نگاه به سوی او به خود نگاه کند و به احساسی که دارد و نه به خدا و این که او چه می‌گوید. در حالی که خداوند از ما خلاف آن را انتظار دارد. در کلام خداوند نوشته شده است، « ای جمیع کرانه‌های زمین به من توجه نمایید و نجات یابید زیرا من خدا هستم و دیگری نیست» (اشعیا ۴۵: ۲۲). رستگاری از راه اعتماد کامل به کار مسیح بر روی صلیب به دست می‌آید، حال بگذارید احساسات فرد هر چه می‌خواهد باشد. آنچه ضروری است، ایمان واقعی است که خارج از احساساتش می‌باشد. مسیح به کسی که در جستجو برای به دست آوردن آرزوهای دلش است و اطاعت از فرامین خدا را نمی‌پذیرد، هشدار می‌دهد: « به من توجه نمایید» (اشعیا ۴۵: ۲۲).

خداوند ما عیسی مسیح صریحاً به ما گفته است که مار برنزی که موسی در بیابان برافراشت نماد، تصویر و نشانی از خود او بر روی صلیب بود. در روایت کلام خداوند و در سفر اعداد آمده است که، قوم اسرائیل، (همان برگزیدگان آگاه) از نیش مارهای آتشین در حال مرگ بودند، (تصویری از ما در حین زندگی در گناه) هزاران نفر داشتند می‌مردند. « و خداوند به موسی گفت، مار آتشی بساز و آن را بر نیزه بردار و هر گزیده شده‌ای بر آن نظر کند خواهد زیست» (اعداد ۲۱: ۸). حال اگر یک اسرائیلی هیچ اهمیتی به این نیش مار نمی‌داد و فکر می‌کرد، همان‌طور که بقیه‌ی مردم نسبت به گناهانشان فکر می‌کنند، آن‌ها کوچک‌تر و بی‌اهمیت‌تر از آن هستند که نیازی به درمان داشته باشند و یا این که به خودی خود درمان می‌شوند، مارگزیدگی مطمئناً آن را می‌کشد. اگر آن‌ها خیال می‌کردند که خودشان قادر به درمان این نیش‌کشنده بودند، قطعاً به هلاکت می‌رسیدند زیرا وعده‌ی خدا این بود، « هر که بر آن مار نظر کند خواهد زیست» (اعداد ۲۱: ۸). مهم بود که او چشمانش را از مار برنزی برنگرداند، اگر او چشمانش را از مار برنزی بر می‌داشت، قطعاً می‌مرد.

شیطان، آن مار آتشین، همه‌ی ما را نیش زده و وضعیت ما گناهکاران نیز درست همین‌گونه می‌باشد. کسی که هرگز فکر نمی‌کند که گناهکار است و در فراموشی و غفلت از خدا زندگی می‌کند، مطمئناً به هلاکت خواهد رسید.

احساس اندوه و پشیمانی به تهایی نشانه‌ی توبه نیست، بلکه روی برگرداندن از آن و تصمیم قطعی بر دوری گزیدن از هرگونه گناه است که توبه‌ی واقعی به شمار می‌آید. وقتی که ما تصمیم جدی به دوری گزیدن از گناه می‌گیریم به دنبال آن نیز از کارهای گذشته احساس

پشیمانی و ندامت می‌کنیم. افرایم گفت: « به درستی که بعد از آن که برگردانیده شدم، پشیمان گشتم و بعد از آن که تعلیم یافتم بران خود زدم» (ارمیا ۳۱: ۱۹). من فکر می‌کنم یک غم و اندوه خدایی است که باعث توبه می‌شود. وقتی که پطرس رسول به خداوندش خیانت کرده و سه بار او را در حضور دیگران انکار کرد، بعد از این که خدا به او نگاه کرد، در دلش اندوهی شدید ایجاد شد و آن غم، پطرس را به گریه‌ای تلخ واداشت. اما غالباً این احساس توسط همه‌ی گناهکاران در لحظه‌ای که ایمان می‌آورند، تجربه نشده است. بعد از این که کسی به خداوند عیسی مسیح ایمان آورد، متوجه‌ی بخشیده شدن خود خواهد شد. ما بر این عقیده‌ایم که برای اطمینان به این که مسیح در دست راست خدا نشسته است و برای شنیدن دعوت خداوند از راه بشارت انجیل، چیزی برای شکستن قلب انسان محاسبه نشده است، یعنی پذیرش این حقایق از راه ایمان، ضرورتاً توأم با اندوه و نگرانی و پشیمانی نیست.

توبه چیست؟ روح قدوس خدا به خاطر نام خداوند عیسی مسیح به من کمک کند تا به شما بگویم، زیرا که انجامش برای رستگاری کاملاً ضروری است.

واژه‌ی یونانی به کار رفته در عهدجدید که در فارسی، "توبه" ترجمه شده است. در ساده‌ترین معنی واژه به واژه‌ی خود، به "تغییر فکر" دلالت دارد. به عنوان مثال به این آیه در (لوقا ۱۳: ۳) توجه کنید، زیرا ترجمه واژه به واژه‌ی آن ارائه شده است، «اگر توبه نکنید همگی شما هم‌چنین هلاک خواهید شد.» منظور نویسنده از عبارت بکار گرفته شده این است، که هر انسانی از زمان تولد خود تا زمان مرگ، در افکار و عقاید خود درباره‌ی خدا که به‌طور طبیعی دارا می‌باشد، بدون تغییر باقی می‌ماند. تغییر در فکر در رابطه با خدا، چیزی بود که منظور پولس رسول بود. وقتی که وی در میان عموم مردم موعظه می‌کرد و از این خانه به آن خانه می‌رفت و مردم را به "توبه برای خدا" دعوت می‌کرد. هم‌چنین بود منظور عیسی مسیح، منظور یحیی تعمید دهنده و منظور تمام شاگردان خداوند ما، هر زمان که آن‌ها "توبه" را موعظه می‌کردند. زیرا به استناد کلام خداوند هر "انسان مادی"، "ذهن جسمانی"، "ذهن نفسانی" (تمام این اصطلاحات کتاب مقدسی یک معنی می‌دهند) در «دشمنی خدا است» (رومیان ۸: ۷). توبه تغییری است که این دشمنی را از بین می‌برد و ذهن را به طرف خدا برمی‌گرداند.

به گفته‌ی کتاب مقدس، در قلب هر انسانی، دشمنی ذاتی با خداوند وجود دارد. (منظور از خدای انجیل، خدا و پدر خداوند ما و نجات دهنده‌ی ما عیسی مسیح است که خدای دیگری جز او نیست) دلیل اول بر درستی آن این است که خداوند می‌گوید که چنین هست و بنابراین

باید این گونه باشد. دلیل دیگر، رفتار و کردار آدمی است که این طور ثابت کند. فرقی نمی کند چه قدر فردی متفاوت از دیگران باشد، در این مورد هیچ تفاوتی بین او و دیگر انسان ها وجود ندارد. اولین رفتارش دقیقاً مانند پسر گمشده است زمانی که خانه ی پدرش را ترک کرد و از خدا دور شد. هر کودکی از همان زمان نونهالی، وقتی حتی درست شروع به حرف زدن، فکر کردن و یا راه رفتن نکرده، پشتش را به خدا می کند و رویش را به سوی آن چیزهایی که از خدا نیست. این سرگردانی پایانی ندارد و جاده ای عریض است که رو به ویرانی پیش می رود. بدیهی است که هر انسانی دقیقاً و به طور طبیعی همان راهی را که هرکس دیگری قبل از آن رفته است، دنبال نمی کند. بلکه او همواره تلاش می کند تا خود را بهتر از دیگران جلوه دهد. گویی در فکر است، تا راه تازه ای برای ارضاء خودخواهی ها و تمایلات دلش پیدا کند.

اما یک راه وجود دارد و این راهی نو و جدید است، که هیچ انسانی آن را امتحان نکرده است. هیچ انسانی با فهم و عقل مادر زادی خود تا به حال هیچ تلاشی برای انجامش نکرده است. این کار، اطاعت از فرمان اول خداوند است که گفت: « من هستم یهوه خدای تو، ترا خدایان دیگر غیر از من نباشد » (خروج ۲۰: ۳). البته نقطه ی کاملاً متضاد آن در بین انسان ها بسیار دیده می شود، افرادی بوده اند که به خاطر منحصر به فرد بودن شرارت هایشان، خود را از درجه ی یک حیوان هم پایین تر آورده اند. اما هرگز شخصی نبوده که سرشتی چنان متفاوت داشته باشد که خدا را اولین هدف و نیاز خود بداند!

توبه کردن، یعنی توبه ای که بدون آن انسان باید هلاک می شد، تغییر ذهن است. این تغییر همه چیز را دگرگون می سازد. به عنوان مثال، شخصی که به دنبال افکار و خواسته های قلبی خویش بوده و به سرعت در جاده عریضی قدم بر می دارد که به سوی تباهی پیش می رود. فکر او با خدا بیگانه است و قلب او طماع و آرزومند چیزهایی است که از خدا نیست، چنین شخصی ناگهان به فکر فرو می افتد، مهم نیست که چه چیزی او را به فکر وا می دارد (در مورد پسر گمشده، این شرایط محیطی و بروز قحطی بود) مهم این است که او بازداشته شده و توقف کرد، سپس افکاری به او هجوم آورد، من چه می کنم؟ به کجا می روم؟ این راهی که می روم مرا به کجا هدایت می کند؟ هر روز پیرتر می شوم، روز به روز، یک روز از زندگی ام کم شده و به مرگ نزدیک تر می شوم. اگر چه این راه در حال حاضر به اندازه ی کافی مناسب من بوده ولی من به خدا و به روح خودم گناه کرده و عاقبت آن نابودی است. من در حال از بین بردن خود هستم. دیگر این راه را ادامه نمی دهم. تا زمانی که فرصت هست برمی گردم و به سوی خدا می روم.

خواننده‌ی گرامی، این یعنی توبه‌ی واقعی. مهم نیست که چه چیزی باعث تغییر در ذهن شود و شخص را مصمم کند تا گناه خویش و راه خود را رها کرده و به سوی خداوند عیسی مسیح برگردد. اگر این کار را انجام دهد، آن‌گاه می‌شود گفت، که وی توبه یا بازگشت نموده است. وقتی که پسر گمشده فکر خود را عوض کرد و نمی‌خواست تا دیگر گرسنگی خود را با باقی مانده‌ی غذای خوک‌ها برطرف کند، گفت: «برخاسته نزد پدر خود می‌روم» (لوقا ۱۵: ۱۸). در این زمان وی فکرش تغییر یافته بود، او پشیمان شده بود. اکنون او یک توبه‌کار واقعی بود.

اکنون این سوال پیش می‌آید، گواه واقعی این توبه چه حقیقتی است؟ آیا ممکن است شخصی که در جاده‌ی عریضی پیش می‌رود، ناگاه به خود آمده و نشسته و شروع به گریه کند؟ زیرا که به اندازه‌ی کافی خوب نبوده تا به سوی پدرش بازگشت کند؟ من بسیاری از این‌گونه افراد را می‌شناسم، که بعد از احساسی زودگذر برای بازگشت به خانه‌ی پدر دوباره در همان جاده‌ی عریض دشوارتر از قبل به راه خود ادامه داده‌اند. ایشان خیال کردند که آن احساس زودگذر توبه بوده ولی نحوه‌ی رفتارشان خلاف آن را ثابت می‌کند. آیا این پسر گمشده را قانع می‌کرد که بگوید: "برخاسته و نزد پدر خود می‌روم"، اما به جای حرکت به سوی خانه پدری، هم‌چنان به وضعیت خود در میان خوک‌ها ادامه داده و پشتش به خانه پدرش بود؟ خیر. بعضی گمان کرده‌اند که توبه کرده و به طرف خدا بازگشته‌اند، یا این که وارد ملکوت آسمان شده‌اند اما زندگی آن‌ها نشان می‌دهد که چنین نیست. توبه‌ی واقعی صرفاً به حرف نیست.

در عهدقدیم از واژه‌ی توبه اغلب در شرایطی از یک گناهکار اشاره دارد که خداوند می‌خواهد وی ذهن خود را تغییر داده بازگشت کند. گناهکار که خدا بر علیه او صحبت کرده است، فراخوانده می‌شود که بازگشت کند، یا تبدیل شود، با این تضمین و وعده که اگر او بازگشت کند، خدا از مجازات او صرف نظر خواهد کرد. به عنوان مثال، کلام خدا در عهدقدیم چنین می‌گوید: «از طریق‌های بد خویش بازگشت نمایید زیرا چرا بمیرید!» (حزقیال ۳۳: ۱۱). معنی این کلمه دقیقاً همان کلامی است که خداوند در عهدجدید گفته است، «اگر توبه نکنید، همگی شما هم‌چنین هلاک خواهید شد» (لوقا ۱۳: ۳). کسی که بازگشت کند نخواهد مُرد، دیگران خواهند مُرد. کسی که توبه کند هلاک نخواهد شد، دیگران هلاک خواهند شد. اما بازگشت بدون توبه و توبه بدون بازگشت وجود ندارد. گواه توبه یا تغییر ذهن به سوی خدا، گفتگو یا بازگشت به سوی خدا است. به راستی که چه قدر این کتاب برکت یافته است، اگر باعث توبه‌ی حتی یک گناهکار شود تا او را به حقیقت بازگشت دهد: »

اگر آن امتی که درباره‌ی ایشان گفته باشم از شرارت خویش بازگشت نمایند آن‌گاه از آن بلایی که به آوردن آن قصد نموده‌ام خواهم برگشت» (ارمیا ۱۸: ۸).

تغییر فکر پسر گمشده، عملی را به دنبال داشت و رفتارش را تغییر داد و این شاهی بود بر درستی و حقانیت توبه‌اش! در آغاز این قسمت گفتم: که من تصویر بهتری از توبه و دعاکردن ندارم. پسر گمشده نزدیک به هلاکت بود، وی پشت به خانه‌ی پدرش کرده و رو به طویله‌ی خوک‌ها. تا زمانی که خاطراتش به یادش آورد که، «چه قدر از مزدوران پدرم نان فراوان دارند!» (لوقا ۱۵: ۱۷). این افکار درباره‌ی دور ماندن از خانه‌ی پدرش به مدت طولانی، تغییراتی را در ذهن او به وجود آورد او گفت: «برخاسته نزد پدر خود می‌روم.» (لوقا ۱۵: ۱۸). این کار یعنی توبه و بازگشت! در یک آن او متحول شده یا برگشته بود، زیرا که ما می‌خوانیم، «برخاسته و به سوی پدر خود متوجه شد.» (لوقا ۱۵: ۲۰) در یک لحظه از زمان او پشت به خانه‌ی پدرش داشت و رویش به گله‌ی خوک‌ها بود. اما در لحظه‌ای دیگر او رو به سوی خانه‌ی پدرش و پشت به خوک‌ها کرده بود. توبه‌ی پسر گمشده واقعی بود، شاهد و سند حقیقی بودن توبه‌اش را در رفتار وی می‌بینیم. او پشت خود را به جایی برگرداند که رویش به آن‌جا بود و رویش را به جایی که پشت به آن‌جا داشت، او بازگشته بود، او توبه کرده بود.

بازگشت به خانه

«او برخاسته به سوی پدر خود متوجه شد.» (لوقا ۱۵: ۲۰).

اکنون پسر گمشده از جا برخاسته است و پشت خود را به طویله‌ی خوک‌ها کرده و آماده برای رفتن به سوی پدرش است.

اما آیا او راه را می‌داند؟ عجب سوالی است! اگر نمی‌دانست، نه تغییر ذهن درباره‌ی دور ماندن از پدر و نه تمایل به آشتی با آن برایش ارزشی داشت. مگر این که او راه را بداند. اگر راه را نداند شاید او این طرف و آن طرف آن قدر سرگردان بماند تا وقتی که هلاک شود. سرگردانی او هیچ سودی برایش نداشت اگر سعی می‌کرد با باقی مانده‌ی غذای خوک‌ها خود را سیر نگه دارد. این راه‌ها هرگز او را به پدرش نزدیک‌تر نمی‌کردند.

تنها یک راه برای برگشتن به سوی پدر از ممالک دور دست وجود دارد و به غیر از این راه، هیچ راه دیگری بین خدا و کسانی که از او دور مانده و سرگردان هستند نیست. تنها یک دیوار بزرگ جدایی، دیواری نفوذناپذیر و غیر قابل عبور. تا هنگامی که فرد پشت به خدا و پدر خویش دارد، امکان دارد که چیزی در مورد این دیوار نداند. من اعتقاد دارم که هیچ یک از مردمی که مذهب و ایمان نادرستی دارند چیزی درباره‌ی آن نمی‌دانند و گرنه سعی نمی‌کردند با تلاش خود از آن بالا روند. اما این دیوار واقعی همیشه بوده و هست. زمانی که فکر انسان تغییر کند و به سوی خدا، پدر خود برگردد، خود را مواجه با آن می‌بیند. آه، چه دیوار ترسناکی است! ارتفاع آن، عمق آن، طول آن، ضخامت آن، غیر قابل اندازه‌گیری است. ارتفاع آن به ملکوت می‌رسد و هیچ نیروی زمینی تا به حال نتوانسته از روی آن عبور کند. اما در این دیوار یک در وجود دارد. دیوار هم‌چنان بین خدای پدر و فرزندان گمشده‌ی او باقی مانده، به بزرگی یک سد، اما یک در آن‌جا هست و کسانی که آن در را می‌شناسند می‌توانند از آن در وارد شوند و به سوی پدرشان پیش روند. شیطان عده‌ی زیادی را متقاعد کرده که نیازی به در ندارند و آن‌ها می‌توانند از این دیوار بلند بالا رفته و خود را به ملکوت خداوند برسانند! زهی خیال باطل! شما باید حقیقت را در این مورد بدانید، بروید و به همه بگویید! در کلام خداوند به ما درباره‌ی اعمال مذهبی که پسر گمشده انجام داد تا او را به خانه‌ی پدرش برساند، چیزی گفته نشده است. اما می‌دانیم که او چه کرد، زیرا او به سوی پدر بازگشت. اگر او درباره‌ی

این در اطلاعی نداشت، هرگز نمی‌توانست به سوی خدا بازگشت کند. اولین قدم او بعد از برخاستن و پشت کردن به گله‌ی خوک‌ها، این بود که به طرف در برود. اگر این‌طور نبود، تمام قدم‌هایش تلاشی بیهوده بود. تا وقتی که به سوی آن در رفت، او حتی یک قدم هم به طرف خانه‌ی پدرش برنداشته بود. اگر او با اعمال دینی و ظاهر سازی خیال داشت تا از این دیوار جدایی عبور کند، هم‌چنان در جدایی از خدا و دور از خانه می‌ماند.

اما من باور دارم که اولین قدم به سوی پدرش، رفتن به طرف در بود. بعد از این که پسر، پدرش را ترک کرد، پدر، به همان قیمتی که فقط خودش می‌دانست، در را ساخت، که اگر او بخواهد بازگردد دری به رویش گشوده باشد. همان پدر دوست داشتی، همان کسی که پسر بر علیه او گناه کرد، ترتیبی داد که به او نشان دهد این در وجود دارد. اگر پدر این کار را نمی‌کرد، وقتی که پسر به خود آمد تا به سوی پدر خویش برگردد، شاید او هلاک می‌شد. در ورودی آن‌جا بود، اما اگر او هرگز آن را پیدا نمی‌کرد، هم‌چنان دیوار بزرگ جدایی بین آن‌ها باقی می‌ماند. چه بسیار کسانی هستند که خیال دارند چون دزدها و راهزنان از دیوار جدایی بالا رفته و خود را به خداوند نزدیک سازند!

جلال، سپاسگزاری، افتخار، ستایش و شکرگزاری بر خدایی که در را به وجود آورد، و آن را بر پسر گمشده‌ی خود آشکار کرد. پسر گفت: « برخاسته نزد پدر خود می‌روم » (لوقا ۱۵: ۱۸) این تغییر واقعی در ذهن او توسط کاری که انجام داد ثابت می‌شود، او فوراً از جا برخاست و پشت خود را به خوک‌ها کرد. اما وقتی که روی به سوی خانه‌ی پدرش نمود، فوراً با دیواری مواجه شد. در مقابلش به جز دیواری بلند و عبورناپذیر چیزی دیده نمی‌شد، اما در میان دیوار یک در باز بود و چشمان او به سوی در باز متوجه شد. اولین قدم او به سمت خانه‌ی پدرش از میان خوک‌ها به سوی آن در باز بود و با گذر از آن و در آن سو، وی در آغوش پدرش و دست‌های او دور گردنش بود!

خواننده‌ی عزیز، آن دیوار جدایی همان گناه است و یگانه در ورودی خداوند ما عیسی مسیح. کسی که این راه را به سوی خود نشان داد، خدای پدر است و کسی که آن را به پسر گمشده نشان داد، روح قدوس خدا می‌باشد. بگذارید کلامی درباره‌ی تمام این چیزها بگویم، به خصوص به آن‌ها که تصمیم به توبه، تحول روحانی و آشتی با خدا دارند.

اول از همه، درباره‌ی دیوار جدایی که سدی غیر قابل نفوذ است. هر یک از ما به وسیله‌ی گناهانش آن را بین خود و خدا برقرار کرده است، من می‌گویم همه‌ی افراد، زیرا کلام خدا می‌گوید: « انسانی نیست که گناه نکند، » (اول پادشاهان ۸: ۴۶)؛ و دوباره می‌گوید: « همه

گناه کرده‌اند و از جلال خدا قاصر می‌باشند» (رومیان ۳: ۲۳). این آموزشی است که خاص کتاب مقدس می‌باشد و در هیچ دین و مذهبی وجود ندارد. دین نادرست باور به اعمه‌ی اطهار و معصومین دارد و گناه در آن بسیار ناچیز شمرده شده است. در باور دینی آن‌ها، دیوار جدایی وجود ندارد و فقط لازم است کمی تلاش کنند و خم و راست شوند تا خداوند از آن‌ها خوشنود گردد. اما حقیقت این است که همه ما گناهکاریم و کسانی که گناه کرده‌اند، " قصور کرده‌اند" و این دیوار را بین خود و خدا دارند. گویی آن را با دست‌های خودشان ساخته‌اند. لازم به تذکر است که این دیوار را کمیت گناه و میزان آن بالا نمی‌برد. یعقوب رسول می‌گوید: « همگی ما بسیار می‌لغزیم» (یعقوب ۳: ۲). حتی اگر شخصی پیدا می‌شد که در فکر، کلام و رفتارش فقط یک گناه در طول زندگی‌اش انجام داده بود، همان یک گناه مانعی غیر قابل نفوذ بین او و خدا به وجود می‌آورد، دیواری به بلندی همان دیوار که در مقابل شخصی باگناهان بزرگ و بی‌شمار وجود دارد، در برابر خود خواهد دید. دوباره از یعقوب رسول نقل قول می‌کنم که، « زیرا هر که تمام شریعت را نگاه دارد و در یک جزو بلغزد ملزم همه می‌باشد» (یعقوب ۱۰: ۲). کسی که فقط و فقط یک بار در یک مورد از احکام خداوند جرمی مرتکب شده باشد، مانعی بین خود و خدا قرار داده است. مانع و سدی که به غیر از توبه، هیچ نیروی دیگری قادر به نفوذ در آن نیست. وقتی که خدا شخصی را در محکمه‌ی خود داوری می‌کند، سوالی که از او می‌پرسد درباره‌ی تعداد گناهانش نیست، اما می‌پرسد: "گناهکار یا بی‌گناه؟" و خدا، قاضی عادل، نمی‌تواند کسی را که در حضورش گناه کرده است، بی‌گناه بخواند. دوستان عزیز، به ما درباره‌ی ترازو و سبک و سنگین کردن اعمال، دروغ بزرگی گفته شده است. تنها یک گناه و نافرمانی برای همیشه ما را از خداوند قدوس جدا می‌سازد.

به شما التماس می‌کنم که دعا کنید تا به روشنی متوجه‌ی تقاضای مطلق شریعت بشوید. زیرا روز داوری در پیش روی شماس است و هرگونه اشتباهی در این زمینه روح و جسم شما را برای همیشه به هلاکت خواهد رسانید. اولین گناه شما، اولین دروغ، اولین فکر شریرانه، اولین احساس نفرت و اولین خودخواهی شماس است که شما را به سراسیمگی نابودی می‌اندازد. اما شما فکر می‌کنید که این آخرین و تنها گناه است و می‌توانید از نابودی ابدی فرار کنید. آخرین و یگانه گناه شما مطمئناً شما را محکوم می‌کند. پس چه کسی می‌تواند نجات پیدا کند؟ جواب: از طریق اعمال شریعت؟ هیچ‌کس. زیرا شریعت، آگاهی به گناه است. شما از طریق شریعت نمی‌توانید نجات یابید، زیرا آن را شکسته‌اید. شریعت و احکام خداوند به این دلیل به موسی داده شد تا به قوم خداوند بیاموزد که نیاز به یک نجات دهنده دارند. اما شیطان به فرزندان گمراهی باورنده است، که از طریق حفظ آن می‌توان به رستگاری رسید!

اگر به شریعت و احکام ده گانه‌ی خداوند به درستی بنگرید، متوجه می‌شوید که الزامات مطلق آن چه می‌باشد. کیست که در تمام عمرش آن‌ها را حفظ کرده باشد؟ و لذا با شناخت احکام و شریعت خداوند آگاهی از شکستن آن می‌یابید. این شریعت شکسته شده، که به وسیله‌ی خود شما شکسته شده است، همان دیوار جدایی است که بین شما و خدای شما قرار دارد.

شاید پرسید که چه کسانی نجات پیدا می‌کنند؟ از طریق اعمال شریعت و حفظ دستورات خداوند، هیچ کس. زیرا غیرممکن است کسی بتواند آن دستورات را به کمال حفظ کند. اما از طریق فیض، « هر که » باشد نجات پیدا خواهد کرد (مکاشفه ۲۲: ۱۷). شما با گناهان خود این دیوار جدایی را بین خود و خداوند قدوس بر پا داشته‌اید. اما خدا در میان این دیوار به وجود آورده است تا از راه آن گناهکاران را بپذیرد. عیسی مسیح یگانه در است، زیرا او گناهان یا مانع جدایی را با قربانی کردن خود بر روی صلیب از بین برد (عبرانیان ۹: ۲۶). عیسی مسیح می‌گوید: « من راه و راستی و حیات هستم، هیچ کس نزد پدر جز به وسیله‌ی من نمی‌آید. » (یوحنا ۱۴: ۶). بنابراین اگر پسر گمشده از طریق عیسی مسیح وارد نمی‌شد، نمی‌توانست به سوی پدر برود. عیسی مسیح می‌فرماید: « من در هستم، هر که از من داخل گردد نجات یابد » (یوحنا ۱۰: ۹ و ۱۴: ۶).

اگر ما انسان‌ها چشمانی بینا برای دیدن این مطالب روحانی داشتیم، این اصول به روشنی و زیبایی در کتاب مقدس آشکار شده‌اند! امیدواریم که بتوانیم با اشاره به باب‌ها و آیات کلام خداوند در این زمینه درباره‌ی آن‌ها به شما توضیح دهیم.

خدای دوست داشتنی می‌داند که روزی می‌آید که او باید « ربع مسکون را به انصاف داوری خواهد نمود » (اعمال ۱۷: ۳۱)، کلام خداوند می‌گوید: هم‌چنان که او از آسمان به پایین به وضعیت انسان نگاه می‌کند، جز بی‌خبری و گمراهی چیزی در دل آدمی نمی‌بیند. خداوند در کلام خود، این مطلب را به ما این‌گونه بیان می‌دارد: « خداوند از آسمان بر بنی آدم نظر انداخت تا ببیند که آیا فهمیم و طالب خدایی هست. همه روگردانیده با هم فاسد شده‌اند، نیکوکاری نیست، یکی هم نی » (مزمیر ۱۴: ۲-۳). این شهادتی بود که از طرف خود خدا داده شده است، بعد از این که او از ملکوت خود به پایین نگاه کرد تا ببیند آیا نیکوکاری در میان آدمیان وجود دارد.

چه کاری باید برای رستگاری آدمی انجام می‌شد؟ خدا نمی‌خواهد کسی هلاک شود، اما حقیقت ذات او ضمانتی برای نابودی ستمکاران خواهد بود. اگر آن‌ها به دنبال خدا می‌آمدند همان‌طور که قبلاً هم آمده‌اند، هیچ بشری نمی‌توانست نجات پیدا کند، زیرا خدا به عنوان

قاضی فقط می‌توانست ایشان را محکوم کند. او گفته است: « هر که گناه کند او خواهد مرد» (حزقیال ۱۸: ۲۰) و همه گناه کرده‌اند، هیچ نیکوکاری وجود ندارد، هیچ کس نمی‌فهمد و به دنبال خدا نیست. این دقیقاً عین کلام خداوند است و خدا انسان نیست که دروغ بگوید! بنابراین، بر طبق حقیقت خدا، همه باید هلاک شوند. گناه، سند نابودی و هلاکت همه‌ی گناهکاران را نوشته و همه‌ی ما محکوم هستیم. اما آیا چیزی آن‌قدر مشکل برای حکمت بی‌پایان خدا وجود دارد؟ آیا هیچ چیزی می‌تواند مانع عشق و محبت خدا به فرزندان آدمی شود؟ اولین فکر خود خدا این بود که، آیا راهی را می‌تواند تدبیر کند که بتواند یک خدای عادل و هم‌چنین یک نجات‌دهنده باشد. راهی که در آن رحمت و عدالت با هم به اجرا درآیند. راهی که از طریق آن عدالت و صلح یکدیگر را در بر بگیرند؟ « و او دید که کسی نبود و تعجب نمود که شفاعت‌کننده‌ای وجود نداشت: از این جهت بازوی وی برای او نجات آورد و عدالت او وی را دستگیری نمود» (اشعیا ۵۹: ۱۶). « زیرا خدا جهان را این‌قدر محبت نمود که پسر یگانه‌ی خود را داد تا هر که بر او ایمان آورد هلاک نگردد، بلکه حیات جاودانی یابد» (یوحنا ۳: ۱۶).

آیا متوجه این حقیقت شده‌اید؟ عیسی مسیح همان دری است که من درباره‌ی آن صحبت کرده‌ام، (یوحنا ۱۰: ۹). خدای پدر کالبدی برای او تهیه کرده است، برای آن کس که از ابتدا با خدا بود و خود خدا بود (یوحنا ۱: ۱). در زمان موعود خدای پدر پسر یگانه‌ی ازلی خود را به زمین فرستاد. عیسی مسیح از یک باکره به دنیا آمده، زیر قانون شریعت، تا کسانی را که زیر قانون شریعت بودند بازخیرد کند. « این سخن امین است و لایق قبول تام که مسیح عیسی به دنیا آمد تا گناهکاران را نجات بخشد» (اول تیموتائوس ۱: ۱۵، غلاطیان ۴: ۴، یوحنا ۱: ۱، عبرانیان ۱۰: ۵). او آمد تا برای آن‌ها زندگی کند و به جای ایشان بمیرد تا از طریق مرگ و اطاعت از شریعت، خدا عدالت کامل خود را به اجرا گذارد، به جای همه‌ی کسانی که ایمان آورند (رومیان ۳: ۲۲). « او آمد که به سبب رحمت عظیم خدا، عیسی به جای تمام مردم جهان، طعم مرگ را چشید» (عبرانیان ۲: ۹، ترجمه‌ی تفسیری کتاب مقدس). هر کس به او ایمان آورد هلاک نگردد، بلکه زندگی جاوید بیابد. به همین دلیل، مسیح خودش می‌گوید: آن کس که از جانب خداست او پدر را دیده است، به شما می‌گویم: هر که به من ایمان آورد حیات جاودانی دارد (یوحنا ۶: ۴۸).

اکنون تنها مسیح است که می‌تواند گناهکاران را نجات دهد. عیسی مسیح، « خدا که در جسم ظاهر شد» (اول تیموتائوس ۳: ۱۶). بدین‌گونه امکان رستگاری آدمی را فراهم کرد.

اول شریعت خدا را بر روی زمین ستوده و آن را محترم شمرد. مسیح در کلام و در روح همه‌ی فرامین شریعت را به‌طور کامل و بدون هیچ‌گناهی حفظ کرد. مسیح از زمان تولدش تا مرگ، بدون حتی ذره‌ای نقصان، خداوند خدای خود را با تمام قلبش دوست داشت. هم‌چنین وی با تمام روح خود و با تمام فکر خود و با تمام قدرت خود همسایه‌اش را مانند خودش دوست داشت. این است خلاصه شریعت و دستورات خداوند. کاری که او انجام داد نه برای خودش، زیرا که نیازی نداشت، بلکه برای گناهکاران انجام داد. برای همه‌ی کسانی که به او ایمان آورده و اطاعت از او را به عنوان یک هدیه قبول کردند. خداوند نیز پارسایی و اطاعت پسرش را به حساب ایمانداران می‌گذارد. بدین نحو آن‌ها قادرند در مقابل خدا بایستند و پارسا شمرده شوند. « زیرا به همین قسمی که از نافرمانی یک شخص بسیاری گناهکار شدند، هم‌چنین نیز به اطاعت یک شخص بسیاری عادل خواهند گردید. » (رومیان ۵: ۱۹).

اما قبل از این که خداوند نجات دهنده‌ی ما بشود، عیسی مسیح به عنوان انسان کارهای زیادی به جز انجام دادن شریعت برای ما انجام داد. « خود گناهان ما را در بدن خویش بر دار متحمل شد » (اول پطرس ۲: ۲۴). برای ورود به بهشت تنها کافی نیست که فردی سعی در زندگی بدون گناه داشته و شریعت خدا را حفظ کند. آن شخص هم‌چنین باید از همه‌ی گناهانی که مرتکب شده و از عواقب آن رهایی یابد. در هیچ یک از ادیان زمینی چنین تعلیمی وجود ندارد، تنها کافی است که فردی سعی خودش را بکند و خداوند از او خوشنود خواهد بود. در ادیان زمینی گناه بسیار دست کم گرفته شده و قدوسیت خداوند هم نادیده انگاشته شده است. اما حقیقت کلام خداوند چیز دیگری است، لذا خداوند ما عیسی مسیح دو کار را انجام داد، او گناه را به خاطر گناهکاران به جان گرفته و مجازاتش متحمل شد، به علاوه برای ایماندارانش زندگی بدون گناه و با اطاعت کامل از شریعت را ارائه کرد. نه تنها زندگی مسیح کاملاً مطابق با شریعت بود بلکه او مجازات شکستن شریعت را نیز به خود گرفت. او برای انسان گناه شد. « گناه » به حساب او که گناهی نداشت، گذارده شده و با او به گونه‌ای رفتار شد که ما گناهکاران لایق آن بودیم. « زیرا او را که گناه نشناخت در راه ما گناه ساخت تا ما در وی عدالت خدا شویم » (دوم قرنتیان ۵: ۲۱).

در کلام خداوند چنین آمده است « زیرا موسی عدالت شریعت را بیان می‌کند که هر که به این عمل کند در این خواهد زیست » (رومیان ۵: ۱۰). پاداش اطاعت، زندگی است اما مزد گناه، مرگ است. ما به عنوان یک گناهکار وقتی که به مسیح ایمان می‌آوریم، آن چیزی را به دست می‌آوریم که مسیح با اطاعت خود به دست آورد. یا به عبارتی دیگر، مسیح آن‌چه را

با اطاعت کامل از شریعت به دست آورد به هر گناهکاری که ایمان آورد، بخشیده و هم‌چنین گناهان او را بر خود می‌گیرد: « و خداوند گناه جمیع ما را بر وی نهاد» (اشعیا ۵۳: ۶). گناه بر مسیح نهاده شده و او می‌بایست مزد آن را دریافت می‌کرد. (گناه همان دیوار بزرگی که بین پدر و پسر گمشده قرار داشت) این دیوار جدایی که بین خدا و هر انسانی وجود دارد، مرگ است. وقتی که گناهان ما بر دوش خدای پسر (مسیح) نهاده شده بود، او مرگ را به جای ما تجربه کرده و چشید. این مرگ است، این مرگ است. جدایی از خدا، این مرگی بود که نجات دهنده وقتی که در باغ دعا می‌کرد از آن می‌ترسید، « اگر ممکن نباشد که این پیاله بدون نوشیدن از من بگذرد.» (متی ۲۶: ۴۲ و لوقا ۲۲: ۴۲). این مرگی است که نجات دهنده آن را احساس می‌کرد، این مرگی است که نجات دهنده‌ی ما آن را کاملاً تجربه کرد. وقتی که «گناه» بر دوش او نهاده شد، بین او و خدایش جدایی انداخته و از او ناله‌ی دردناکی به آسمان برخاست « الهی، الهی، مرا چرا ترک کردی؟» (متی ۲۷: ۴۶).

اما خونی که همه‌ی گناهان را پاک می‌کرد بر روی صلیب جاری شد، خونی که قدرت چیره شدن و غلبه بر شیطان و گناه را دارد. از طریق خون قربانی، آن دیوار جدایی سرتاسر شکسته شد، پرده‌ی معبد به دو پاره شده و راه به قدس الاقداس گشوده شده است. با شکافتن این پرده دری که خود خدا ساخته بود، عیسی مسیح اولین انسانی بود که به حضور خدا وارد شد. « به خون خود یک مرتبه به مکان اقدس داخل شد و فدیة ابدی را پرداخت» (عبرانیان ۹: ۱۲). خداوند ما عیسی مسیح تمام گناهانی را که بر روی دوشش بود شست.

اینک! « خدا را در اعلیٰ علین جلال و بر زمین سلامتی و در میان مردم رضامندی باد.» (لوقا ۲: ۱۴). مسیح راه است، مسیح در است، « پس ای برادران، چون که به خون عیسی دلیری داریم تا به مکان اقدس داخل شویم از طریق تازه و زنده که آن را به جهت ما از میان پرده یعنی جسم خود مهیّا نموده است،» (عبرانیان ۱۹: ۱۰ - ۲۰). « از میان پرده، یعنی جسم خود» دیگر هرگز معنی کلمات را فراموش نکنید. تنها و تنها "از طریق عیسی مسیح" است که امکان نزدیک شدن به خدای پدر وجود دارد. هیچ راه و امکان دیگری برای نزدیک شدن به خدا نیست. به پیروان دین نادرست باورانده شده که با اجرای تعالیم مذهبی می‌توانند از این دیوار نفوذناپذیر و غیر قابل عبور بالا رفته و به ملکوت خداوند وارد شوند. اما این تعلیم در تضاد با کلام خدای زنده است.

این خدای پدر بود که پسر یگانه زادش را به این جهان داد و پسر با فدیة خود آن در را ساخت. پسر هدیه و فدیة شد تا آن در ساخته شود. اما به دلیل کوری روحانی، هیچ کدام از

فرزندان آدم این در را برای خود نیافته است، هیچ کدام از آن‌ها تا به حال آن را ندیده مگر این که به آن‌ها نشان داده شود. انسان در تاریکی به دنیا آمده و به همین دلیل نمی‌تواند در را ببیند. «در تاریکی راه می‌رود و نمی‌داند کجا می‌رود زیرا تاریکی چشمانش را کور کرده است» (اول یوحنا ۲: ۱۱).

وقتی عیسی بر روی صلیب برافراشته شد، منجر به اسارت شیطان گردید. عیسی مسیح هدایایی دریافت کرد. «بر اعلیٰ علیین صعود کرده، و اسیران را به اسیری برده‌ای. از آدمیان بخشش‌ها گرفته‌ای. بلکه از فتنه انگیزان نیز تا یهوه خدا در ایشان مسکن گیرد.» (مزامیر ۶۸: ۱۸). قبل از آن، برای خدا راهی نبود که بتواند میان انسان‌ها سکنی گزیند. دیوار جدایی وجود داشت که محبت خدا را از انسان و به همان ترتیب انسان را از خدا جدا کرده بود. اما اکنون، همان‌طور که انسان از میان در، یعنی عیسی مسیح، به طرف خدا می‌رود، خدا هم به طرف انسان می‌آید. خدای پدر فرزند یگانه زادش را داد و در نجات را ساخت. اکنون به خاطر پسر، روح خود را می‌فرستد تا چیزهایی را که متعلق به عیسی مسیح هستند، به گناهکاران نشان دهد. مگر این که به وسیله‌ی روح‌القدس به او نشان داده شوند، در غیر این صورت هیچ انسانی آن‌ها را نمی‌شناسد و نمی‌تواند بشناسد. خدا می‌پرسد: «کیست از مردمان که امور انسان را بداند جز روح انسان که در وی می‌باشد؟ هم‌چنین نیز روح انسان که در وی می‌باشد هم‌چنین نیز امور خدا را هیچ کس ندانسته است جز روح خدا» (اول قرنیتیان ۲: ۱۱-۱۲). اما خدا روح قدوس خود را به آنان می‌دهد که از او درخواست کنند. وقتی که روح‌القدس می‌آید، عیسی می‌گوید: «او مرا جلال خواهد داد زیرا که از آن‌چه آن من است خواهد گرفت و به شما خبر خواهد داد.» (یوحنا ۱۶: ۱۴). ایراد از ما و گناه به گردن ماست اگر روح‌القدس را نداشته باشیم، زیرا که نوشته شده «سوال کنید که به شما داده خواهد شد، بطلبید که خواهید یافت» (متی ۷: ۷) و لوقا (۱۱: ۹). اگر کسی روح‌القدس را ندارد، به خاطر آن است که هرگز آن را درخواست نکرده است. او شاید "دعا کند" اما هرگز درخواست نکرده است.

خواننده عزیز، نجات به همان اندازه رایگان است که هوا برای نفس کشیدن، اما فقط یک راه نجات وجود دارد و آن هم از طریق در می‌باشد. در خاتمه این قسمت، می‌خواهم شما را با آن دری که خدا ساخته است کمی آشناتر سازم: «زیرا تنگ است آن در و دشوار است آن طریقی که مؤدی به حیات است و یابندگان آن کم‌اند» (متی ۷: ۱۴). قصدم آن نیست که شما گیج شوید، بلکه فقط شما را آگاه می‌کنم. اگر شما بزرگترین گناهکاری هستید که تا به حال زندگی کرده، اگر برهنه و بدون این که چیزی در بر داشته باشید به سوی آن بروید، پذیرفته

می‌شوید. یعنی بدون اتکاء به اعمال نیک خود و یا سعی در بهبود خود. اما اگر شما تلاش کنید که با خود چیزی داشته باشید، حداقل کمی از اعمال مذهبی، یا حداقل کمی از صداقت خود شما، همه با هم غیر قابل پذیرش است. همه‌ی کسانی که از میان آن در رد می‌شوند باید همه‌ی چیزی را که دارند رها کرده باشند و فقط به مسیح اعتماد داشته و به کار تمام شده‌ی او ایمان بیاورند. باید تنها و تنها به عیسی مسیح خداوند بنگرند.

پذیرش

« اما هنوز دور بود که پدرش او را دیده ترحم نمود و دوان دوان آمده او را در آغوش خود کشیده بوسید. پسر وی را گفت ای پدر به آسمان و به حضور تو گناه کرده‌ام و بعد از این لایق آن نیستم که پسر تو خوانده شوم. لیکن پدر به غلامان خود گفت جامه‌ی بهترین را از خانه آورده بدو بپوشانید و انگشتری بر دستش کنید و نعلین بر پایهایش و گوساله‌ی پرواری را آورده ذبح کنید تا بخوریم و شادی نماییم، زیرا که این پسر من مرده بود زنده گردید و گم شده بود یافت شد پس به شادی کردن شروع نمودند. » (لوقا ۱۵: ۲۰-۲۴)

چگونه می‌توان در مورد زیبایی و لطافت کلمات ذکر شده چیزی نوشت؟ چگونه می‌توان آن‌ها را شرح داد تا عظمت و وسعت آرامش روحانی را که در خود دارند، به نمایش گذارده شود؟ این‌ها شرح پذیرش پسر گمشده می‌باشد، زمانی که به سوی پدرش به راه افتاد. ای گناهکار آن‌ها را دوباره بخوان و سپس از طریق ایمان با شکرگزاری آن را در قلب خود ذخیره کن.

« اما هنوز دور بود » (لوقا ۱۵: ۲۰). این زمانی است که پسر گمشده آن طرف دیگر دیوار بود، «پدرش او را دید» (لوقا ۱۵: ۲۰). آیا طریق سفری پر زحمت و طولانی بود که پسر گمشده فاصله‌ی بین خود و پدر را کاهش داده بود؟ خیر! او هنوز دور بود و آنقدر نزدیک خانه نشده بود که در دید پدر آمده باشد. این چنین نبود که او با تلاش خود فاصله جدایی را کاهش دهد، بلکه دیوار جدایی دیگر بین آن‌ها قرار نداشت. زمانی که او از در رد می‌شد پدر او را دید.

پدرش چه دید؟ بگذارید این گونه سوال کنم، وقتی که پسر گمشده به خودش نگاه کرد، چه دید؟ آلوده، کثیف و نادر و بی‌چاره! او چه نفرتی از خود پیدا کرده بود وقتی که به خودش نگاه کرد! اما او از جا برخاست و پشت به آن سرزمین دوردست کرد. او از آنجا فرار کرد تا خود را از هلاکت نجات دهد. پسر گمشده برای شستن و اصلاح سر و وضعش توقف نکرده و هیچ تلاشی برای پاک کردن خود ننمود. وی از گرسنگی نزدیک به مرگ بود و می‌دانست که چیزی به جز نانی که در خانه‌ی پدرش یافت می‌شد، گرسنگی او را نمی‌توانست بر طرف سازد

و او را نجات دهد. اگر قبل از این که راه بیفتد سعی و تلاش می‌کرد تا خود را آماده و مقبول نظر پدرش سازد، هرگز قدمی به جلو بر نمی‌داشت. وضعیت بسیار وخیم و اضطراری بود و جای تأمل و تردیدی نبود بنابراین او به طرف در آمد. وقتی به وضعیت خودش نگاه می‌کرد، قلبش از درون فرو می‌ریخت. هیچ کس مثل او از گودالی وحشتناک‌تر و از لجن‌زاری آلوده‌تر و کثیف‌تر بیرون نیامده بود! لباسش به کثیفی خودش بود و فقط با یک بقچه پاره کثیفی خود را پوشانیده و شرم از عریانی را مخفی ساخته بود. با این که پسر گمشده خود واقعی‌اش را دید، اما از راه خود منصرف نشد. اگر او برمی‌گشت، به سوی چه کسی باید می‌رفت؟ آیا پدر مهربان دیگری وجود داشت؟ اما وقتی که چشمان پدرش از دیدن او به طرف در روشن شد، او چگونه به نظر می‌آمد؟ وقتی که او پدر را ترک کرد، در تمام قلمرو وسیع او چیزی ندیده بود که خوشحالش کند. اما برای یک پدر هدفی جز شادی فرزندش وجود ندارد. در آن وقت پدر، فرزند خود را دید که به سوی در می‌آید، اگر چه ژنده پوش و کثیف. از دیدن پسر بازگشته، روحش شادمان شد. این شادی حتی بیش از آن تاثیری بود که روح قدوسش از آن رنج می‌برد. کسی که پدر دیده بود هیچ کس نبود جز فرزندش. او دیگر به ناپاکی و آلودگی فرزندش فکر نمی‌کرد. زیرا چشمه‌ای برای شستن گناهانش باز کرده بود، (زکریا ۱۳: ۱). پدر درباره‌ی لباس کثیف پسرش نگرانی نداشت، او لباسی آماده برای پسر داشت، و «کتانی پاک و روشن» (مکاشفه ۱۹: ۸). مهم نیست که او چه هست یا چه بوده، پدر همه چیز را آماده کرده است. به حد فراوانی ثروتش نیازهای پسرش را بر آورده کرده است. همان‌طور که او از در عبور می‌کرد و در مقابل دید پدر قرار می‌گرفت، پدرش او را دید. پدر به ظاهر و جامه‌ی ناپاک او کاری نداشت، بلکه این حقیقت که آن فرد گمشده چه کسی بود، «اما هنوز دور بود که پدرش او را دیده ترحم نموده و دوان دوان آمده او را در آغوش خود کشیده بوسید» (لوقا ۱۵: ۲۰). وقتی که او هنوز در حال عبور از در بود پدر او را دید و فوراً شروع به دویدن به سویش کرد. من باور دارم که پسر گمشده حتی یک قدم فراتر از در برداشته بود که پدرش به او رسیده و او را در آغوش کشید، مثل جرعه‌ای نورانی!

پسر گمشده، با بازوهای پدر دور گردنش، همان چیزی را گفت که وقتی که در آن سرزمین دور دست بود اولین بار بدان اعتراف کرده بود. او به گناهانش اعتراف کرد. «پسر وی را گفت ای پدر به آسمان و به حضور تو گناه کرده‌ام و بعد از این لایق آن نیستم که پسر تو خوانده شوم» (لوقا ۱۵: ۲۱). اما پدرش به وی اجازه نداد که سخنان پر از احساسش را تمام کند. من مطمئن هستم که او سرشار از احساس ندامت و پشیمانی بود، اما فرصتی برای بیانش پیدا نکرد، زیرا پدر حرف او را قطع کرد و به خدمتکارانش گفت: «جامه‌ی بهترین را از

خانه آورده و بدو بپوشانید و انگشتی بر دستش کنید، و نعلین بر پاهایش و گوساله پرواری را آورده، ذبح کنید، تا بخوریم و شادی کنیم؛ زیرا که این پسر من مرده بود زنده گردید، و گم شده بود یافت شد» (لوقا ۱۵: ۲۲-۲۴).

این پذیرش به قدری بزرگوارانه و فوق تصور است که نویسنده خود را ناتوان از توضیح آن می‌یابد. این همه برای ما ثبت شده، تا بی‌شرم‌ترین و پلیدترین گناهکاران هم از بازگشت به سوی خدا هراسی نداشته باشند.

با این حال، اجازه دهید که چند کلمه درباره‌ی نحوه‌ی رفتار پدر بگویم، « پدر دوان دوان آمده» (لوقا ۱۵: ۲۰). پدر گفت: « می‌بایست شادمانی کرد و مسرور شد» (لوقا ۱۵: ۳۲). از آن‌چه که در کتاب مقدس خود خوانده‌ام کاملاً مطمئن هستم که قلب خدا نسبت به انسان این‌چنین است، شادمان و آماده برای پذیرش گناهکاران توبه‌کار. خداوند در فرود آمدن، برای رهایی بخشیدن، خوش آمد گفتن و کمک کردن به گناهکاری که بازگشته، هیچ کوتاهی نمی‌کند. اگر شخص گناهکار فقط به خدا نشان دهد که واقعاً بازگشته و به او نیاز دارد، خداوند در پذیرش و خوشامدگویی به او درنگ نمی‌کند. تنها کاری که خداوند هرگز نمی‌کند، گناه است تا از این راه گناهکاری را نجات دهد. خداوند قدوس و پاک است، همان‌طور که نبی گفت: « خداوند بی انصافی نمی‌نماید» (صفنیا ۳: ۵). زیرا مجازات عادلانه‌ی گناه را خود به جای او متحمل شده است. نجات انسان باعث سرور و شادمانی خداوند شده و هرکسی که به قربانی مسیح اعتماد ورزد، خدای پدر می‌تواند او را بدون گناه نجات دهد. خدا مطمئناً و صمیمانه هرکسی را که از طریق در به او نزدیک شده رهایی می‌بخشد.

خداوند کاملاً این مطلب را به ما ثابت کرده است: « پدر دوان دوان آمده» (لوقا ۱۵: ۲۰). پدر گفت: « می‌بایست شادمانی کرد و مسرور شد» (لوقا ۱۵: ۳۲). خداوند به استقبال از بازگشت یک موجود بی‌چاره و رو به هلاکت رفت! پسر گمشده نمی‌توانست هیچ کس را برای بدبختی‌اش سرزنش کند به جز خودش را. او که گرسنه و نیازمند و کثیف بود، به تازگی از طویله‌ی خوک‌ها بازگشته بود. وقتی که درباره‌ی سخنان پدر و نحوه‌ی برخوردش با فرزند گمشده فکر می‌کنیم تنها به این نتیجه می‌رسیم که "خدا برای نجات یک گناهکار کاری نیست که انجام ندهد، به جز گناه برای او" عباراتی چون دویدن و شادی کردن در این روایت کوتاه، ویژگی‌هایی را بیان می‌کند که بسیار بیشتر از آن چیزی است که ما جرأت درخواست و یا انتظارش را از پدر داشتیم. اما وقتی که این روایت را با حقایق تاریخی ثبت شده مقایسه می‌کنیم، بر شگفتی ما افزوده می‌شود. وقتی که تاریخ زندگی خداوند عیسی مسیح را

می خوانیم، «هم او که در صورت خدا بود با خدا برابر بودن را غنیمت نشمرد» (فیلیپیان ۲: ۶). درمی یابیم که خداوند چگونه برای انسان و نجات ما از آسمان به زمین آمد. او بدنی آماده برای خود داشت تا در آن کالبد فیزیکی هم چون ما رنج ببرد. (خدا که روح است نمی توانست چنین رنج فیزیکی را متحمل شود) عیسی مسیح خداوند ما تجسم گرفت تا زخمی شود برای خطاهای ما، کبود شود به خاطر شرارت های ما، بی ارزش انگاشته شود، مسخره شود، سیلی بخورد، تازیانه بخورد، بر او آب دهان انداخته شود، گناه شود، نفرین شود، مصلوب شود... خداوند تا چه اندازه به ما محبت نمود؟ ما درباره ی عشق خدا چه می توانیم بگوییم؟ چه کسی میزان محبت بی کران او را می داند؟ خدا برای نجات انسان بی عدالتی و یا گناه نمی کند. خدای قدوس و عادل، هر کاری برای نجات انسان می کند جز گناه یا چشم پوشی برگناه. خداوند حاضر به هرگونه چشم پوشی از خود و حتی کنار گذاردن جلال خود است تا به زمین آمده و انسان گمراه را نجات دهد. کل تاریخ خدا، همان طور که در کتاب مقدس آمده، به ما ثابت می کند که او مایل به انجام این کار و رنج کشیدن به خاطر ما بود. وی اراده نمود تا انسان را به جایی برگرداند که وی را برای آن خلق کرده بود. اما خدا برای نجات انسان، گناه نمی کند. در انجیل می خوانیم، زمانی که خداوند ما مأموریتش را آغاز کرد، بلافاصله توسط شیطان وسوسه شد. شیطان از مسیح خواست تا او را پرستش کند و در عوض یک سجده ی کوچک، شیطان تمام دنیا را به او پیشنهاد کرد. همان دنیایی که اسیر گناه و شیطان بود، دنیایی که قلب او در آن بود و آمده بود تا آن را نجات دهد. وسوسه گر گفت: "اگر افتاده مرا سجده کنی همانا این همه را به تو می بخشم" (متی ۴: ۹، لوقا ۴: ۶). سجده ای که اگر انجام می شد، بزرگترین وسوسه ها بود. زیرا آن چه در انتظار خداوند ما عیسی مسیح بود، عذاب و رنج خونین، صلیب، مرگ و به گور سپرده شدن بود. اینک مسیح وسوسه شده بود تا بدون تحمل این زحمات و سختی ها و فقط با یک سجده به هدف خود برسد. اما نوشته شده است، «خداوند خدای خود را پرستش کن و غیر او را عبادت منما» (لوقا ۴: ۸). باز خرید کردن انسان از دستان شیطان از طریق یک سجده، میسر می شد. مسیح می توانست آن ها را از طریق گناه باز خرید کند. اما خداوند هرگز مرتکب گناه نمی شود. او حاضر به رنج کشیدن و برصلیب شدن است اما تن به گناه نمی دهد. گویی پدر آسمانی دوان دوان آمد تا گناهکار بازگشته را ملاقات کند. خداوند همراه با لشکری از آسمانیان شادی خواهد کرد و به وجد می آید که پسرش در میان آن هاست. پدر هر کاری را برایش انجام خواهد داد، همان طور که در مکاشفهی خدا و تاریخ عیسی مسیح آمده است، تا او را نجات دهد اما پدر برای او گناه نمی کند.

خواننده‌ی گرامی، به این مطلب خوب فکر کنید. به عشق و محبت خداوند و حقیقت آن درست فکر کنید. خداوند حاضر شده تا برای نجات شما از جان خود بگذرد، اما برای این کار ممکن نیست که گناه کند. شاید عشق بی پایان او شما را برانگیزد، اما اگر این چنین نشد، سپس به حقیقت او فکر کنید. ترس خدا آغاز حکمت است و اگر شما هم چنان در میان جاهلانی که در حال هلاکت هستند می‌باشید، باید که به خود بیایید. اگر شما خیال می‌کنید که بدون پشیمانی، بدون تحول روحانی و بدون مسیح ممکن است رستگار شوید، کاملاً در اشتباه هستید. آیا خداوند می‌تواند عدالت خود را نادیده گرفته و با نادیده انگاشتن گناهان، مرتکب گناه شود؟ او یک بار به یهودیان گفت: «اگر گویم او را نمی‌شناسم مثل شما دروغگو می‌باشم» (یوحنا ۸: ۵۵). در وضعیتی که هستید، بدون اعتماد به فدیه‌ی مسیح برای گناهانتان و بدون ایمان به او، اگر خداوند شما را نجات دهد، او "یک دروغگو" خواهد بود؟ بعضی ممکن است که بگویند: خدا آن‌ها را به خاطر کارهای دل‌پذیری که انجام داده‌اند، نجات می‌دهد! پیروان ادیان نادرست بر این باورند که اعمال نیک باعث سنگینی کفه‌ی ترازو و در نتیجه رهایی آن‌ها از عذاب ابدی می‌شود. ایشان گمان دارند که اگر پسر گمشده کمی سر و روی خود را شسته و خویش را آراسته سازد، خداوند از این کارش خوشنود شده و او را خواهد پذیرفت. آن‌ها تنها در نجات را نادیده گرفته و می‌گویند: چنین دری وجود ندارد، نیازی به نجات دهنده و قربانی برای گناه نیست. هشدار ما به این دوستان این است که کلام خداوند تغییرناپذیر است، خداوند نمی‌تواند دروغ بگوید. راه رستگاری که در کتاب مقدس به ما نشان داده شده است، یگانه و تنها راه نجات آدمی از گناه، مرگ و عذاب ابدی است.

اکنون اجازه دهید در پایان چند کلمه‌ای به شما بگویم، اگر هنوز روی شما به ممالک دوردست است، شما که تمام امید و آرزویتان را بر این دنیا قرار داده‌اید. خداوند به شما این چنین می‌گوید: «بازگشت نمایید، بازگشت نمایید، زیرا چرا بمیرید؟» (حزقیال ۳۳: ۱۱). اگر برنگردید، باید بمیرید، زیرا حقیقت خدا بر علیه شما و متعهد به نابودی شما است. به زکریا ۱:۳ توجه کنید: «یهوه صبایوت چنین می‌گوید: به سوی من بازگشت کنید و یهوه صبایوت می‌گوید: من به سوی شما رجوع خواهم نمود». این کلام خداوند در عهدقدیم دقیقاً همان هشدار است که در عهدجدید به ما داده شده است که، «اگر توبه نکنید همگی شما هم چنان هلاک خواهید شد» (لوقا ۱۳: ۳). شما اگر فقط به سوی خدای حقیقی و زنده (نه خدای ادیان نادرست و خرافی) بازگشت کنید، نه فقط حقیقت، بلکه اراده‌ی خدا به نفع شما در کار خواهد بود. زیرا بر خلاف خدای ادیان نادرست که همه‌ی مخالفین‌اش را بلافاصله به آتش جهنم می‌سپارد، خواسته‌ی خدای حقیقی آن نیست که کسی هلاک شود. اثبات این ادعا

در "عمل عجیب" خداوند است، او بنی آدم را از خود نمی‌رنجاند (اشعیا ۲۸: ۲۱)، مراثنی ارمیا ۳: ۳۳)، فقط اگر شما به سوی پدر آسمانی بازگشت کنید، برای شما هرگز دیر نخواهد بود. خداوند شما را از تمامی داوری‌ها و رنج‌هایی که مطمئناً به سوی اشخاص توبه ناپذیر و بی‌ایمان می‌آید، نجات خواهد داد.

آنچه که خداوند عیسی مسیح اولین بار به اورشلیم گفت، اکنون به همه کسانی که تحول روحانی در ایشان رخ نداده ولی خود را مسیحی می‌دانند، می‌گوید: «چند مرتبه خواستم فرزندان تو را جمع کنم مثل مرغی که جوجه‌های خود را زیر بال خود جمع می‌کند و نخواستید» (متی ۲۳: ۳۷). در هر لحظه‌ای از زندگی گذشته‌تان، او شما را نجات می‌داد، وقتی که دعوت انجیل را شنیدید ولی به سوی خداوند بازنگشتید. اکنون لحظه‌ی دیگری است و نجات به شما پیشنهاد می‌شود، شما با خودتان فکر می‌کنید که روزی خواهد آمد که هر چیزی که بین شما و مسیح فاصله ایجاد کرده است را، رها خواهید کرد. اما حالا نه نمی‌خواهید مطیع او شوید، به کمی فرصت نیاز دارید تا در این باره فکر کنید. مطمئناً شما نه به عمد و نه برای لعنت شدن تصمیم گرفته‌اید که خودتان را به شیطان بفروشید. بعضی اوقات شما قصد می‌کنید که بازگشت نمایید، فکر می‌کنید که آن روز خواهد آمد، فقط قلبتان می‌گوید، امروز نه. اما چرا امروز نه؟ خدا می‌گوید: «در وقت مقبول تو را مستجاب فرمودم و در روز نجات تو را اعانت کردم. اینک، الحال زمان مقبول است، اینک، الآن روز نجات است» (دوم قرنتیان ۶: ۲). این کاملاً قطعی است که شما اگر اکنون از طریق عیسی مسیح به خدا بازگشت کنید، خدا هم به سوی شما باز می‌گردد و شما را نجات می‌دهد، و هم چنین کاملاً قطعی است که اگر شما به خواسته‌های قلبی‌تان توجه کنید و مانند فلیکس (Felix) آن را به زمانی دیگر موکول کنید، به احتمال زیاد هرگز بازگشت نکرده، در نتیجه نجات نخواهید یافت. اگر مردم آماده برای ملاقات با یکدیگر هستند باید در مورد زمان و مکان ملاقات با همدیگر به توافق برسند. خدا نیز هم زمان و هم مکان را برای ملاقات با گناهکار مشخص کرده است، آن مکان، صلیب عیسی مسیح است. آن زمان، اکنون است و نه فردا یا روزی در آینده. روح القدس نیز این مطلب را تأیید می‌کند. «امروز اگر آواز او را بشنوید، دل خود را سخت مسازید» (عبرانیان ۳: ۱۵). اگر شما اکنون امروز، مادامی که امروز نامیده شود، فکر خود را عوض کنید، همان‌طور که پسر گمشده فکر خود را در طویله‌ی خوک‌ها عوض کرد و از جا برخاست و به سوی پدرش رفت، پدر همان‌طور شما را می‌پذیرد که پسر گمشده را پذیرفت. «خداوند می‌گوید: بیایید تا با همدیگر محاجه (بحث) نمایم. اگر گناهان شما مثل ارغوان باشد مانند برف سفید خواهد شد و اگر مثل قرمز سرخ باشد، مانند پشم خواهد شد.»

(اشعیا ۱: ۱۸). پدر به همه‌ی آن افرادی که به سوی او می‌آیند می‌گوید: «بر تقصیرهای ایشان ترحم خواهم فرمود و گناهانشان را دیگر به یاد نخواهم آورد» (عبرانیان ۸: ۱۲). اما اگر شما آن را به تأخیر بیندازید، خود را در خطر قرار خواهید داد. اگر شما تأخیر کنید و بازگشت ننمایید، حتماً این روز، این لحظه و هشدار دوستانه‌ی این کتاب را در جهنم به یاد خواهید آورد. شاید این آخرین بار برای فراخواندن شما به سوی مسیح باشد و اگر آن را رد کنید، خدا در خشم خود سوگند خواهد خورد که هرگز در آرامش او وارد نخواهید شد.

اما در کنار انگیزه‌های خودخواهانه‌ی شما، مسائل دیگری نیز هستند که استدعا دارم به آن‌ها توجه کنید، اولاً فکر کنید که پدر چه قدر با شما مهربان و بردبار بوده است. علیرغم گذشته‌ی پر از گناه و طغیان شما، همچنان چه قدر با شما بردباری نموده و همچنان تمایل دارد تا به سوی او بازگردید. لطف بی‌کران عیسی مسیح را ببینید. خداوند استدعا و تقاضا می‌کند که با او آشتی کنید (دوم قرنتیان ۵: ۲۰). سپس فکر کنید، اگر شما اکنون بازگردید، همین امروز و فوراً باعث شادی پدر خواهید شد. خدا و فرشتگان مقرب در ملکوت آسمان برای شما شادی خواهند کرد. هر گناهکاری که از دین نادرست روی برگردانده و توبه کند در آسمان‌ها برایش شادی می‌کنند. و خیلی بیشتر از آن، اگر شما بی‌اعتقادی را کنار گذارده و به مسیح خداوند ایمان آورید. «پس ایمان اعتماد بر چیزهای امید داشته شده است و برهان چیزهای نادیده» (عبرانیان ۱۱: ۱). فقط کافی است تا برخاسته و از طریق عیسی مسیح به سوی خدا بروید. به کلام خداوند باور داشته باشید که در این صورت استقبالی شادمانه از شما خواهد شد، همان‌طور که خدا خود به شما گفته است، اگر به سوی او بیایید، از طریق ایمان همان احساسی را خواهید داشت که پسر گمشده داشت. گویی دست‌های پذیرای پدر، شما را در آغوش کشیده و صدای او را در اندرون خود می‌شنوید که به شما خوش آمد می‌گوید و برایتان شادی می‌کند. شما فکر می‌کنید روح دوست داشتنی و شادی آور پدر با پسر ارتباط برقرار نکرد؟ با توجه به این که دستان پر مهر پدر دور گردن او بود، آیا شما فکر می‌کنید که او خوشحال نشد؟

اگر شما کسی هستید که هرگز از جا بلند نشده و به سوی پدر نرفته‌اید، وقتی امشب سر به بالین می‌گذارید چرا نباید احساس پسر گمشده را که در شب آشتی کردن داشت، داشته باشید؟ چه چیزی مانع شما می‌شود؟ آیا آن مانع در کتاب مقدس وجود دارد؟ شما می‌دانید که این‌طور نیست. اگر امروز مایل هستید که از گناه بازگشت کنید و به سوی پدر بروید، چیزی بین شما و پذیرش پسر گمشده وجود ندارد به جز وضعیت قلبی خودتان. دل هر یک

از ما در دشمنی با خدا و مغایر با کتاب مقدس می‌باشد. برای رفتن به سوی خدا، شما باید امشب با قلب خود مثل پسر گمشده در خلوتی نشسته و اندیشه کنید، مطمئناً قلبتان به شما خواهد گفت که مغرور و خود فریب شده‌اید. صدایی در درونتان خواهد گفت که اگر پشت به دین نادرست کنید، خدا را بی حرمت می‌کنید. اما شما بایستی کلام خدا را درست و عین حقیقت دانسته و قلبتان را دروغگو بنامید. برخاسته و نزد پدر آسمانی رفته و به او بگویید که به سخنانش ایمان دارید. او می‌تواند که از این به بعد از شما یک مسیحی مفید بسازد. این مورد یک فرضیه نیست، این "شادی و آرامش در ایمان" است.

حال روی سخنم با شما عزیزان سعادت‌مند است، که پشت خود را به سرزمین دور دست کرده، بلند شده و به سوی پدر خود رفته‌اید. آیا شما پاک شده‌اید؟ منظورم این است که، در خدا ترسی کاملاً پاک هستید؟ ایمانداران واقعی نان فراوان برای بخشیدن به دیگران دارند، عشق فراوان و عشق خود را در خدمت به مسیح نشان می‌دهند. خداوند ما عیسی مسیح می‌گوید، «نه هر که مرا خداوند خداوند گوید داخل ملکوت آسمان گردد؛ بلکه آن که اراده پدر مرا که در آسمان‌هاست به جا آورد» (متی ۷: ۲۱). اکنون خواسته‌ی پدر ما قدوسیت ما می‌باشد، (اول تسالونیکیان ۴: ۳) قدوسیت و زندگی دور از گناه مثل قدم زدن در سربالایی می‌باشد، نیاز به از خودگذشتگی فراوان وجود دارد. اما این کاری است که همه‌ی سربازان مسیحی ملزم به انجام آن هستند و این کاری است که مستلزم مبارزه کردن است. پسر گمشده در میان خوک‌ها یک برده بود و پسر گمشده که به خانواده‌ی پدر بازگشته بود یک سرباز. او داوطلب شده بود تا مثل یک مرد بر علیه دنیا، جسم، و شیطان بجنگد. وضعیت شما که به مسیح ایمان آورده‌اید نیز همین‌گونه است. قلب شما و باقی مانده‌ی گناه که در درونتان هست سعی می‌کند شما را از خدا جدا کند. هیچ‌کس بهتر از خود شما این را نمی‌داند. نه تنها از دنیای بیرونی بلکه از درون قلبتان، چیز وحشتناکی وجود دارد که قدوسیت شما را به نابودی می‌کشاند، گناه کاملاً از بین نرفته و هنوز در درون شما در کار است اما نباید نا امید شوید. نبایستی حتی در هنگام تضاد با آن محزون شوید زیرا متوجه شده‌اید که گناهکار هستید. اما اگر بر علیه این گناه مبارزه نکرده و در برابر آن مقاومت نکنید، باید محزون شوید. در واقع اگر در درونتان دشمنی با گناه وجود ندارد، باید در واقعیت ایمان خود شک کنید. شما هرگز در این دنیا معصوم و بدون گناه نخواهید بود. لذا اگر شما خودتان را آن‌طور که آرزو داشته‌اید نیافته‌اید، دچار این اشتباه نشوید که مسیحی نیستید! برای خوب بودن در این دنیا باید تلاش کنید، زیرا خدا از شما خواسته است که تلاش کنید. این‌گونه است که ما از ایمان و رستگاری خود اطمینان حاصل می‌کنیم. «ایشان را از میوه‌های ایشان خواهید شناخت» (متی ۷: ۱۶)،

خداوند عیسی مسیح می‌گوید: «ایمان بدون اعمال نیز مرده است» (یعقوب ۲: ۲۶). بدون عمل درونی که توسط آن ما به جای اعمال جسم میوه‌های روح را تولید می‌کنیم، ایمان ما مرده است. یعنی این ایمان، نجات بخش نیست. بگذارید هم‌چنان که فرصت هست در ایمان خود به پیش رویم و مراقب باشیم. آن کلام خداوند به شاگردانش را به خاطر بیاوریم « شما ایشان را غذا دهید» (متی ۱۴: ۱۶). هم‌چنین در کلام ثبت شده که «پرستش صاف (خالص) و بی عیب نزد خدا و پدر این است که یتیمان و بیوه زنان را در مصیبت ایشان تفقد کنند و خود را از آرایش دنیا نگاه دارند» (یعقوب ۱: ۲۷).

شما می‌گویید که برخاسته و به نزد پدر خود رفته‌اید، اما نمی‌توانید شواهدی از نفرت خود نسبت به گناه و تلاش برای پرهیزگاری و شادی درونی نشان دهید. خداوند عیسی مسیح برای شما با ارزش است و شما امیدتان را به او از دست نخواهید داد، اما شما خوشحال نیستید. شادی و آرامش درونی در شما وجود ندارد، چیزی که در دیگر ایمانداران می‌بینید در خود ندارید. شما می‌دانید که باید آرامش درونی را داشته باشید. پس چرا این‌چنین نیست؟ اگر شما حقیقتاً برخاسته و از طریق عیسی مسیح به سوی پدر رفته‌اید و اگر آنچه که من در بالا گفتم حقیقت شما باشد، من دلیلی نمی‌بینم که به آن شک کنم، شما قبلاً پذیرش پسر گمشده را دریافت کرده‌اید. این که شما می‌گویید: آن را احساس نمی‌کنید، چندان مهم نیست. احساس شما حقیقت خدا را تغییر نمی‌دهد. شما آن را دریافت کرده‌اید. هم‌چنان دست‌های پر محبت خداوند شما را در برگرفته، خیلی محکم. دست‌های قدرتمند او با ایمنی دور شماست و هیچ قدرتی نمی‌تواند شما را از او جدا سازد. بهترین ردا بر دوش شما گذاشته شده، انگشتری و کفش‌های نو به شما عطا گشته است. هم او که در حضورش فرشتگان می‌ایستند، برای شما شادی می‌کند. اما هر چند این‌ها در واقع صورت گرفته و شما در میان بازوان پدر جاودانه در امان هستید (همان‌طور که پسر گمشده بود) هرگز برای خودتان احساس شادی و شرف نکرده‌اید. چرا حقیقت بخشودگی گناهان و پذیرفته شدن در خانواده‌ی الهی در شما ایجاد شادی عمیق و درونی نکرده است؟ باید از خود پرسید که چرا این‌گونه است؟ پولس رسول می‌گوید: «در خداوند دائماً شاد باشید و باز می‌گویم: شاد باشید» (فیلیپیان ۴: ۴). چرا شما این دستور را اطاعت نمی‌کنید که "در خداوند شاد باشید"؟ چه کسی به شما روحی را عطا کرد که شما را به سوی خدای زنده و حقیقی هدایت کند؟ چه کسی به شما روحی را عطا کرد که شما را وادار کند از گناه نفرت داشته باشید و با آن بجنگید، با این که آن‌طور که می‌خواستید بر آن چیره نشدید؟ چه کسی روح دعا را به شما داد؟ آیا شما صبح زود به حضور خدا نمی‌روید و به خاطر عیسی مسیح از خدا برای گناهانتان

بخشش نمی طلبید و از او نمی خواهید که به شما روح قدوس خود را بدهد؟ شما می گوئید: بله، پس چرا با ایمان و اطمینان به بخشش خود شاد نیستید؟ آیا جوابی که خدا به شما می دهد همان جوابی است که او به دعای دیگر گناهکاران بی چاره‌ای می دهد که از طریق عیسی مسیح به سوی او می آیند؟ آیا خدا می گوید که آن‌ها را نجات خواهد داد و شما جرأت نمی کنید که بگوئید او شما را بخشیده است. علت این شک چیست؟ مگر خداوند نگفته که اگر انسانی از طریق عیسی مسیح به سویش برود، بدون شک او را نجات می دهد؟ شما جواب می دهید که بلی. حال که شما نیز با ایمان مسیح را پذیرفته و تحول روحانی در شما ایجاد شده و مبارزه با گناه را شروع کرده‌اید، هنوز هم تعلیمات قلب خود را می پذیرید و خدا را دروغگو می نامید! به جای گوش سپردن به قلب ناباور خود، مثل یک طفل کلام خداوند را باور کنید و در نجات عظیم او شادی نمایید.

دوستان و عزیزان ایماندار گرامی، این کار گناهی است بزرگ و هم چنین بی احترامی زیاد به خدا و به عنوان یک مسیحی برای سودمندی شما مضر می باشد. این نوع شک همان بی ایمانی است. طبیعت کهنه‌ی شما در دشمنی بر علیه آموزه‌ی انجیل و بخشش و محبت رایگان باقی مانده است. رستگاری خدا از محبت و از روی فیض است و نه به خاطر شایستگی ما. اگر شما واقعاً از طریق عیسی مسیح به او ایمان آورده‌اید، او بخشودگی گناهان را از همان زمانی که به سویش رفته‌اید به شما داده است. شما خود می دانید و اعلام می دارید که رستگاری فقط از محبت است. پس چرا شما آن را فقط به خاطر محبت و با شکرگزاری دریافت نمی کنید؟ چرا شما در آن شادی نمی کنید؟ البته موردی برای شادی کردن در خودتان پیدا نمی کنید، به جز محبت و فیضی که از خداست. شما هفته‌ها، ماه‌ها، یا شاید هم سال‌ها قبل به سوی خدا رفته‌اید و در طی تمام این دوران به جای نگه داشتن آنچه که در کتاب مقدس یافته‌اید، به قلب خود نگاه کرده تا شاید دلیلی برای شادی در آن پیدا کنید! اگر شما به فرض محال هم می توانستید در آن‌جا آن‌چه را که به دنبالش بودید می یافتید، (حتی اگر آن ایمان، یا عشق، یا اعمال خوب باشد) آیا آن چیز همان شادی در مسیح است؟ در واقع، یکی از مهم‌ترین گناهان از بین برنده‌ی روح و روان «اعتماد بر جسم» (فیلیپیان ۳: ۴)، و حق به جانب بودن است. پولس می گوید: «زیرا مختونان ما هستیم که خدا را در روح عبادت می کنیم و به مسیح عیسی فخر می کنیم و بر جسم اعتماد نداریم» (فیلیپیان ۳: ۳). اعتماد ما به اعمال نیک و یا احساساتمان نیست، بلکه به مسیح و محبت تغییرناپذیر او.

اما سوال این این‌جا است که چرا شما باید یک مسیحی شکاک، محزون، و با ایمان کم

باقی بمانید؟ شما هم مانند پسر گمشده از جا برخاسته و از طریق عیسی مسیح به سوی پدرتان رفته‌اید و گفته‌اید: « پدر من گناه کرده‌ام». اگر این چنین باشد، شما هم هم‌چون پسر گمشده نزد خداوند پذیرفته شده‌اید. زیرا خدا تغییر نمی‌کند. عیسی مسیح همان است که دیروز بوده، امروز هست و برای همیشه خواهد بود. خدا هیچ کس را از ملکوت خود بیرون نمی‌اندازد. خدا کاملاً غنی است بر همه آن‌چه که به نام او طلب می‌شود. اگر در آخر این مثل می‌خواندید که پسرگمشده با پدرش بر سر سفره‌ی غذا با قلبی پر از غم و ماتم نشسته، درباره‌ی او چه فکری می‌کردید؟ شما چه فکر خواهید کرد اگر پدر از پسرش سوال می‌کرد: فرزند، چه چیزی تو را ناراحت می‌کند؟ تو خوشحال نیستی؟ و پسر جواب می‌داد، ای پدر، اگر من مطمئن بودم که تو مرا می‌بخشی خیلی شاد می‌شدم، اما من شاد نیستم، زیرا مطمئن نیستم که تو مرا بخشیده‌ای. آیا شما می‌توانید هر چیزی را که باعث شادی در قلب پدر می‌شود، درک کنید؟ عشق و محبت خداوند تغییرناپذیر است. او هرگز پسرش را به سرزمین‌های دور دست باز پس نمی‌فرستد. هرچه قدر که آگاهی ما از این حقیقت کمتر شود، شادی کمتری از حس بخشوده شدن خود خواهیم داشت.

این همان چیزی است که شما در حال انجام دادنش هستید، شما مسیحیان محزون، شکاک، که از طریق عیسی مسیح به سوی خدا رفته‌اید، ندای او را نپذیرفته‌اید که به شما می‌گوید: « خاطر جمع دار که گناهانت آمرزیده شد» (متی ۹: ۲).

باشد که روح خدا، به خاطر عیسی مسیح خداوند، حقیقت خود را برکت داده، و اجازه ندهد چیزی را که من گفته‌ام باعث هرگونه آزاری گردد.
برای ما دعا کنید.

« یهوه تو را برکت دهد و تو را محافظت نماید. یهوه روی خود را بر تو تابان سازد و بر تو رحمت کند. یهوه روی خود را بر تو برافرازد و تو را سلامتی ببخشد.»

(اعداد ۶: ۲۴-۲۶)

آمین

پایان